مرمت

کتابخانه مجلس شورای ملی

خطی «فهرست شده»

۹۵۰۷

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه ۱- حل مشکلات اصول ۲- تقویم الحرکات
مؤلف ۱- محمد تقی محمد رضی ۲- بهاء الدین محمد الحسینی
شماره ثبت کتاب ۷۸۰۵
۱۱۲۴۴
خطی «فهرست شده»
۹۵۰۷

۱- حل مشکلات الاصول از محمد تقی محمد رضی
۲- تقویم الحرکات جهت اثر ثابت ... بهاء الدین محمد الحسینی
در زبان فارسی

۹۵۰۷

وبه نستعين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي الهمني حل مشكلات الاصول وخلصني
من شبهات الفحول والصلوة والسلام على
الرسول وعلى وصيه زوج البتول وعلى آله
الطيبين الطاهرين وصحابته المنادبين وتابعين
الى يوم الدين وبعد اين رساله ايست مسمى
بحل مشكلات اصول در جواب از سؤالات
بعض فحول از محمد ملقب بتقی ابن محمد رضی

غفر الله

غفر الله له ولوالديه واحسن اليهما واليه بمحمد وآله الطاهرين
سؤال فقها كه استدلال میکنند در نفی عسر و حرج
بآیه شریفه یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر و کریمه ما جعل
علیکم فی الدین من حرج و خبر صدق اثر بعثت
على الملة السمحة السهلة چه معنی دارد با آنکه اصل تکلیف
مشتق از کلفه بمعنی مشقه است و آیه شریفه
لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس مفید عسر و حرج است
در آیه شریفه وانها لکبیرة الا على الخاشعین دال
بر عسر و حرج و مشقه است در صلوة و همچنین در حج
ده ساله بمکه ... در روزهای بسیار بلند

و بسیار گرم روزه بگیرند شقه است و کذالک
جهاد کردن و زکوة دادن و خمس دادن و سایر
تکالیف مشقه است پس لازم می آید کذب مخبر
صادق پس جواب چه چیز است اگر این
است که در تکالیف و دین پیغمبر آیا آیه و حدیث
محمد توانند شد بر نفی عسر و حرج جواب میگوئیم
قصد شما از این سوال چه چیز است اگر این است
که در تکالیف و دین پیغمبر صلی الله علیه و آله مشقه نباید منتفی
باشد و حال آنکه نه چنین است بلکه تکالیف
کلشی شقه است از چند راه یکی بجهة اینکه تکالیف

بر جمع

جمع تکلیف است و التکلیف مشتق از کلفه است
و کلفه بمعنی مشقه است و یکی دیگر بجهة دلالة آیه
لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس و آیه و انها لکبیرة
الا علی الخاشعین و یکی دیگر بجهة یافتن حقوه مالی
و خلق از تکالیف مزبوره مشقه را پس بنا بر علی
هذا نفی مشقه از دین پیغمبر صلی الله علیه و آله و از تکالیف بمعنی
خاص بود بجهة اینکه خلاف محسوس و واقع است
جواب گوئیم احدی از علمای متشرعه قایل نشده
بر نفی مشقه از تکالیف و دین پیغمبر صلی الله علیه و آله
تا منافقه شما را وارد آید چگونه میتوانند بود

تا منفی نه عسر و حرج عرض عسر و حرج تکلیف است که در
عرف و عادت متحمل نتوان شد مگر بمشقتهای عظیمه
که موجب هلاکت شود یا مکلف را قریب
بهلاکت برسانند و تکالیف مزبوره از این
قبیل نخواهد بود بلکه بقدر وسع می باشد که ما دون
طاقة است و این را عسر و حرج نمی نامند نه شرعا
و نه عرفا و نه عقلا بلکه قدرت مکلف در اشیای
مزبوره اکثر است نه مادون تا عسر و حرج لازم آید
کما لا یخفی مثل اینکه در شب و روزی که بیست و چهار
ساعت است هفده رکعت را در پنج وقت واجب

فرموده



فرموده اند خداوند عالم این چه عسر و حرج است و از
هر دویست درهم پنج درهم را تکلیف فرموده
اند این چه عسر و حرج است و از سالی که دوازده
ماه میباشد صوم شهر رمضان المبارک را واجب
فرموده اند این چه عسر و حرج است و در تمام عمر
یکحج واجب فرموده اند با قدرت و استطاعت این
چه عسر و حرج است منافقه در این صورت نیز وارد
نمی شود کما لا یخفی اگر بگویند که آیه شریفه لم تکونوا
بالغیه الا بشق الانفس و حدیث بعثت علی الملة
السمحة السهلة تاکید تکیه تنافی دارند بجهة اینکه آیه

با آنکه پیغمبر صلی الله علیه فرموده رجعنا من الجهاد الاصغر الی
الجهاد الاکبر و فرمودند بعد از این کلام که این جهاد
نفس است و جهاد و تزکیه و تصفیه نفس بدون
مشقه ممکن نیست و همچنین فرمودند تخلقوا
باخلاق الله امر بمتخلق شدن باخلاق خداوند
عالم فرمودند و این بدون مشقه امکان ندارد
و با وجود آنچه ذکر فرموده شما از تکالیف مزبوره
مشتمله بر مشقه و با مشتمل بودن تکلیف از کلفه
و بلحاظ کلفه بمعنی مشقه پس صحیح عدم منافات بین نفی
مشقه از دین پیغمبر صلی الله علیه و تکالیف که مربوط فضلا

فی الفضلا

من الفضلاء و الفقهاء و الاکابر کما لا یخفی هرگاه
مقصود شما این باشد منافات راه ندارد و اگر
بگوئید مقصود من این است که از بعض آیات
و اخبار و اتفاق علما بر می آید نفی عسر و حرج از
دین پیغمبر صلی الله علیه و از خبرهای که ما ذکر کردیم عسر و
حرج میرسد پس لازم آید کذب مخبر صادق
العیاذ بالله و این معنی ندارد بدلیل عقل و نقل
کما لا یخفی جواب گوئیم نیست معنی عسر و حرج مطلق
مشقه بلکه معنی عسر و حرج فوق وسع و ما فوق طاقه
است اگر فوق طاقه باشد این را تکلیف بما لا یطاق

خداست یا بشر ثمر نزاع چه چیز است جواب
اولا باین طریق میگوئیم که ثمره در هر محل نزاعی
منحصر نیست بثمره حقیقیه خارجیه یا معنویه محققه
بلکه ممکن است ثمره علمیه باشد بجهت اینکه علم بهر شیئی
بهتر از جهل باوست و ثانیا میتوان ثمر از برای
پیدا کرد لکن در غیر احکام یکی از آن ثمرات
این است که هرگاه واضع خدا باشد و قایل
بشویم در وضع علمی بتصور بالکنه و تصور اجمالی
را کافی ندانیم الله علم خواهد بود از برای ذات
باری تعالی بجهت اینکه خداوند عالم مطلع بر ذات

مقدس

مقدس خود میباشد پس تصور بالکنه در وضع
لفظ جلاله از برای ذات اقدس حاصل خواهد
بود و حاصل است قبل الوضع و حین الوضع
و بعد الوضع بخلاف اینکه واضع بشر بوده باشد
منتفی خواهد بود وضع علمی بالنسبه بذات اقدس
بجهت عدم امکان تصور بالکنه از برای بنی نوع
انسان و ثمر دیگر اینست که هرگاه واضع خدا باشد
و در وضع علمی تصور بالکنه باید بشود قول بعض حکماء
که قایل اند بر اینکه خداوند عالم علم بجزئیات
ندارد مگر علی وجه الجزئی بلکه علی وجه الکلی علم بجزئیات

عسر و حرج را میرساند و حدیث نفی عسر و حرج را میرساند
بلکه نفی مطلق مشقه را میرساند فکیف التوفیق
جواب گوئیم که منافاتی میانه آیه و حدیث نیست
بجهة اینکه از آیه مشقه میرسد و کسی نفی مشقه را
نکرده از دین پیغمبر صلعم و ارکان تکلیف و مراد از حدیث
نفی عسر و حرج است یعنی این معنی اینست خواهد بود که بعثت
علی الملة التی لا فیها عسر ولا حرج و از نفی عسر و حرج نفی
مطلق مشقه نمیرسد فلا منافاة بینهما و تنبیه بر آنکه
مراد از حدیث نفی عسر و حرج نه نفی مطلق مشقه
چیزهاست که ذکر کردیم بر بودن مشقه در تکالیف

ودین

و دین پیغمبر صلعم و آیه و حدیث حجة و دلیل توانند
بود بر نفی عسر و حرج لاقامة الدلیل القطعی علی حجیة
الکتاب و السنة و لانه فمن صدق خبر الله صدقنا و
خبر رسوله صلعم لقوله تعالی انه لا ینطق عن الهوی ان
هو الا وحی یوحی و الاصل انه لا خلاف بین العلماء
فی حجیة الکتاب و السنة فی نفی العسر و الحرج فی الدین
فانا نری انهم فی هذا المقام یستدلون بالآیات
و الاخبار الدالة علی نفی العسر و الحرج فحجیتها اتفاقیة
فی نفی العسر و الحرج کما لا یخفی سوال خلاف
عظیم است در میان علماء که آیا واضع لغات

دارد یا الفاظ باید علم بکلیات دارد دون الجزئیات
باطل خواهد بود و مردود بجهة دعوای علام [illegible]
در الفاظ موضوعه منازع فیها کما لا یخفی بخلاف
اینکه واضع بشر بوده باشد از این راه قول اول
باطل نخواهد بود بلکه از راه دیگر باطل خواهد بود و ثمره
دیگر اینکه هرگاه واضع خداوند عالم باشد ممنوع است
وضع اسماء اشاره و مبهمات خاص باشد و
موضوع له خاص بجهة اینکه وجهی که از برای اینها
میگویند در اینکه میتواند وضع در اینها خاص
بوده باشد و موضوع له خاص منتفی میباشد

فی حقه

فی حقه تعالی از وجه عدم امکان تصور جمیع موضوع له
های اینها است اینی جزئیات لکثرتها فهی غیر متناهیة
و غیر محصورة [illegible] فلانه غیر موجود عند الواضع حین
الوضع کما لا یخفی تعالی شانه عن ذلک لحضور جمیع الاشیاء
عنده و اطلاعه علی حقایقها لانه خالقها و ثمره دیگر
این است که هرگاه واضع خداوند عالم باشد
ممکن است که جمیع مخلوقات و بعض از جزئی و کلی بلا اسم
باقی نماند فان جمیع الاشیاء من الجزئی و الکلی الی
لا النهایة منکشفة عند الواضع و اما اذا قلنا بکون
الواضع بشرا فلا یمکن ذلک بل ممکن است که

دارد یا لا و جایز باید علم بکلیات دارد دون الجزئیات
باطل خواهد بود و مردود بجهة وجود اعلام شخصیه
در الفاظ موضوعه متنازع فیها کما لا یخفی بخلاف
انکه واضع بشر بوده باشد از این راه قول بان
باطل نخواهد بود بلکه از راه دیگر باطل خواهد بود و ثمره
دیگر انکه هرگاه واضع خداوند عالم باشد میتواند
وضع اسماء اشارات و مبهمات خاص باشد و
موضوع له خاص بجهة انکه وجهی که از برای انها
میگویند در انکه نمیتواند وضع در انها خاص
بوده باشد و موضوع له خاص منتفی میباشد

فی حقه

فی حقه تعالی آن وجه عدم امکان تصور جمیع موضوع له
های مبهمات است از جزئیات لکونها غیر متناهیه
و غیر محصوره مضافا الی انها غیر موجوده عند الواضع حین
الوضع کما لا یخفی تعالی شانه عن عدم تصور جمیع الاشیاء
عنده و اطلاعه علی حقایقها لانه خالقها و ثمره دیگر
این است که هرگاه واضع خداوند عالم باشد محال
ممکن است که هیچ مخلوقی و بعضی از جزئی و کلی بلا اسم
باقی نماند فان جمیع الاشیاء من الجزئی والکلی الی الابد
لا الی النهایه منکشفه عند الواجب واما اذا قلنا بکون
الواضع بشرا فلا یمکن ذلک بل ممکن است ثمر

شرعی از برای نسی پیدا کردن و آن این است که هرگاه
واضع خداوند عالم باشد العیاذ بالله هرگاه کسی بگوید
که واضع الفاظ جسم است کافر میشود یا فحش بدهد
بواضع الفاظ کافر میشود و واجب میشود بر حاکم شرع
یا کسی که بشنود قتل او را بکنند و احکام مرتد را بر او
جاری کنند فتامل **سؤال** اصل و ظاهر که تعارض
کنند کدام مقدمند و بچه دلیل احدهما مقدمند و
ظواهر کتاب و سنه که حجه اند با تعارض اصل چه
باید کرد **جواب** اگر بوجه باشد ظاهر حجتی که وارد
باشد قبول آن شرعا مثل شهادة و روایة و اخبار

معنون ان قاعدة کلیه

مقدم خواهد بود بر اصل شبهة للتعبد فقط بنابر اظهر کونه
مقدما علی الاصل و دلیل تقدیمه اضافة الصورة المفروضه
مثل شهادة دادن دو عادل بر شغل ذمه کسی مدعی علیه
و خبر دادن شخص واحد صاحب بیت بطهارت چیزیکه
بید او است بعد از علم بنجاسة او یا خبر بنجاست
بید بعد از علم بطهارة او در همه جا ها واجب است
عمل بقول عدلین و شخص واحد شرعا هر چند عادل
نباشد بلا اشکال و الاتفاق نه باصل نخواهد بود اگر
از این مقوله نباشد یعنی بای تعبدی یا اتفاقی میان
نباشد بر تقدیم ظاهر بر اصل یا بالعکس در این صورت

بنا بر عمل بظن اقوی خواهد بود یعنی که مجتهد از هر کدام
که ظن قوی یا اقوی حاصل کرد او را بر دیگری ترجیح میدهد
و بنای عمل را بر او میگذارد و مثال تقدیم اصل بر
ظاهر این است که هرگاه یقین کند طهارت ثوب یا
بدن و شک در زوال طهارت کند از ثوب یا بدن
عمل باصل خواهد کرد هر چند ظاهر دلالت کند بر خلاف
این مثل اینکه هرگاه بیابد ثوب را در ید کسی که عادت
او طهارت است مگر اینکه بیاید با وجود این خبری
که محفوف بقراین مفیده یقین یا ظن متاخم بوده
باشد در این وقت عمل بظاهر خواهد بود فلیتامل

مثال



مثال اینکه ظاهر بر اصل مقدم است و التفات باصل نیست
اینست که هرگاه شک کند بعد از فراغ از طهارت و
صلوة یا غیر اینها از عبادات در فعلی از افعال اینها
بحیثیتی که مترتب شود بر آن حکمی التفات باین شک نیست
هر چند اصل عدم اتیان باوست و اصل عدم برائة
ذمه از تکلیف باو ولکن ظاهر از افعال مکلفین
بالعبادات اینست که واقع ساخته باشد
بر وجه مامور به پس ترجیح دارد ظاهر بر اصل خصوصا
مع ملاحظه خبر زرارة ابن اعین عن الصادق علیه السلم
اذا شککت فی شیء و دخلت فی شیء آخر فشکک

لیس کذلک، نعم فی مسألة الحمام الترجیح من جانب الاصل علی
الظاهر لقوته فیکون محکوماً بالطهارة وان ذهب
المشهور الی نجاسته ترجیحاً لجانب الظاهر علی الاصل
فتامل از اول جواب تا اینجا فتامل جواب از این بحث
که اصل وظاهر هرگاه تعارض کنند کدام مقدم‌اند
وبچه دلیل احدهما بر دیگری مقدم میشوند باقی ماند
جواب از اینکه ظاهر کتاب وسنت که حجت‌اند با تعارض
اصل چه باید کرد جواب از آن ما بدین طریق میگوئیم که
اتفاق واقع است اینکه اصالة برائة وسایر
اصول فقاهتیه مقاومة ومعارضه ندارند با کتاب

الخ

وسنت که ادلهٔ اجتهادیه اند وبعد از عجز از اصول اجتهادیه
متمسک شدن باصول فقاهتیه را تجویز کرده اند
وبا وجود اصول اجتهادیه تمسک باصول فقاهتیه را
تجویز نکرده اند بناء علی هذا لو کان الاصل الاستصحابی
من الاصول الفقاهتیه فلا یکون صالحاً للمعارضة
کما لا یخفی وکما قاله بعض العلماء، واما اذا کان من
الاصول الاجتهادیة فلا یصلح للمعارضة ایضاً لقوتها
کما لا یخفی لوجود المنافی له فی کونه من الاصول الفقاهتیه
وفی عدم اعتباره مع وجود الاخبار فی صورة کونه
من الادلة الاجتهادیة سؤال معنی عرف صحیح است

توضیح المطلب انکه مراد از عرف عام عرف اهل لسان است و کسانیکه استعمال این الفاظ را میکنند مطلق ابنا [illegible] کانوا او علیها کانوا فی مشارق الارض و مغاربها از اهل بلدان و قری و [illegible] و غیرها پس چگونه [illegible] ان یا ثابت در عرف ایشان حقیقت است در انمعنی [illegible] انکه از ایشان علم [illegible] بهمگی داخل در عرف عام و از عرف عام [illegible] عقلا چگونه معلوم [illegible] اهل حجاز [illegible] حقیقت است در [illegible] حقیقة عرفیه عامه در ان ثابت نشود [illegible]

و چگونه فهمیده میشود معنی لفظ حقیقه در عرف
عام همچنانکه علما حکم در صیغه امر کرده اند بودن او حقیقه در
~~در عرف عام جواب او ما تفصیل~~
آنکه این عبده احقر میفهمم از عرف صاحبان فهم و زیرکی
را که اوضاع الفاظ را ابتدا نکرده باشند بجهة
انکه کسانیکه وضع الفاظ را ابتدا کرده اند
لغوی هستند و عرف عام عبارت از جمیع اهل لسان
است و خلجان تر بخاطر این عبده احقر میکند که
بمعنی اصطلاح باشد پس بنابر این معنی عرف
عام اصطلاح جمیع اهل لسان است والاول اظهر

کما یظهر من عبارات الاصولیین فتامل در وقت نوشتن
کتب لغه در نزد این حقیر نبود و از تتبع کتب دیگر
آنچه نوشتم فهمیدیم با فکر بسیار و فهمیدن لفظ حقیقه
در نزد اهل اصطلاح بچند چیز میشود یکی بتصریح
واضع بر اینکه فلان است با تصریح باسم یا بوصف
یا بوضع مثل آنکه بگویند این لفظ اسم است
از برای این معنی یا حقیقه است در این معنی یا
وضع شده است از برای این معنی و یکی دیگر منها در
عالم بوضع از برای جاهل بوضع نه از برای عالم
بوضع بجهة آنکه عالمین بوضع از اهل اصطلاح

نباشند و علم داشتن ایشان بوضع کفایت میکند در عرف عام و اهل اصطلاح اما اگر محصور نباشند بلکه
ایشان نزاد در فهم معنی از لفظ از این جهت میباشد که دانسته‌اند لفظی را که عرف عامی داشته باشند و شخص
حین اطلاق لفظ متبادر میشود و سبقت میگیرد معنی در سامع نخواهد که حقیقت عرفیه او را نفهمد اگر آن لفظ
از اذهان ایشان و کسی که علم بوضع نداشته باشد از لفظ در نزد اهل زبان او با اصطلاح او با اهل زبان
بعد از سماع چیزی نمی‌فهمد پس بنا بر علم متبادر در عالم او معنی دارد با اصالة عدم نقل و عدم تعدد وضع
بوضع ثمر خواهد داشت از برای جاهل بوضع نه از وصل قش[illegible] و اتحاد زمانین ثابت میکند وضع
برای عالم و لکنه علم اجتهاد عالم بوضع متبادر لفظ را در نزد عرف عام همچنانکه حقیقت لغوی را
کما لا یخفی و اما دیگر ناه آنفا و یکی دیگر بعدم صحت سلب ثابت میکند لطریق مزبور بعد از ثبوت حقیقت
و یکی دیگر باطراد و یکی دیگر تردید با لقرائن و انها که عرفیه و اگر لفظ مسموع لفظی باشد که در نزد اهل
کنیم در وقتی است که شخص جاهل بوضع محصور نشود با اهل لسان اراده شخص نباشد و مجرد از القرینه استعمال

شده باشد و معنی از لفظ بفهمد حکم بحقیقه بودن
لفظ میکنند باصل و اگر از لفظ معنی نفهمد جوش بلکه
بفهمانندش که معنی لفظ این است مثلا لکن بیان
حقیقه و مجاز نشود و لفظ مجرد از قرینه باشد الفاظ
باصل ثابت میشود حقیقه بودن لفظ در عرف عام و مآل
سؤال که چیز حکم کرده میشود ببودن بعضی از
معانی مذکوره در کتب اهل لغت حقیقه و بعضی مجاز
و وجه امتیاز چه چیز است با آنکه اهل لغه تصریح
نمیکنند ببودن معنی حقیقی یا مجازی الا نادرا و
با آنکه از دیدن اینها است استقصای معانی

حقیقیه

حقیقیه و مجازیه و عدم اکتفای باحدهما جواب
اگر تصریح باشد اشکالی ندارد در حکم کردن بمعنی
حقیقی و مجازی لفظ اشکال در عدم تصریح میباشد
در این وقت ملاحظه میکنیم معانی حقیقیه و مجازیه
لفظ را در نزد خودمان بعد از آن رجوع بلغه
میکنیم هرگاه اهل دو معنی از برای لفظ است
در لغه در این وقت حکم میکنیم بحقیقه بودن لفظ
در نزد اهل لغه در همان معنی که در نزد ما حقیقه است
و مجاز بودن معنی که در نزد ما لفظ در آن مجاز است
باعتبار قضیه و اتکال زمان بنوده و اصل عدم نقل و عدم

تعدد وضع واگر اینکه این دو معنی که از برای لفظ
است در لغه یکی از معنیین باشد که در نزد ما از
برای لفظ است در آن وقت ملاحظه میکنیم که آن
معنی در نزد ما که موافق با این معنی لغوی میباشد معنی
حقیقی لفظ است یا معنی مجازی هرگاه معنی حقیقی
لفظ بوده باشد در لغه نیز حکم بحقیقه بودن لفظ
میشود در هر یکی دو معنی باعتبار اینکه اگر چنین نباشد
باید معنی موضوع له داشته باشد در لغه غیر از این
لامحاله در آن وقت لازم می آید نقل اصل عدم
نقل است و تعدد وضع اصل عدم تعدد وضع است

ولتعدد

ولتعدد حادث در لغه اصل عدم تعدد حادث
است فلیتامل پس در این صورت حکم بمجازیه معنی
دیگر خواهد بود در لغه باعتبار اینکه مجاز بهتر است
از اشتراک و اگر معنی مجازی باشد نیز حکم بمجازیه
او میشود باعتبار [illegible] پس در دیگری حقیقه
خواهد بود بجهة آنکه اگر غیر این باشد لازم آید تعدد
خلاف اصل در لغه و اصل عدم اوست کما لا یخفی
اگر بگویند چرا در معنی که حکم بمجازیه او میکنی حقیقه
نباشد در لغه و در معنی دیگر مجاز جواب گوئیم
در این صورت تخالف زمانین لازم آید و اصل عدم او

اوست و اگر معانی لغوی غیر معانی متعدده باشد لفظ
در هر کدام که مطرد است حکم بحقیقه بودن لفظ
میشود در آن و در دیگری بمجازیه هرچند ظاهر از بیان
لغوی معنی موضوع له لفظ است و اگر هر دو مطرد
باشد حکم بحقیقه بودن لفظ میشود در هر دو لکن
ولان الظاهر من حال اللغوی بیان معنی موضوع له لفظ
انه یبین المعنی الموضوع له کما لا یخفی فیصیر اللفظ بالنسبة
الیهما مشترکا فی اللغه فیمکن ان نقول ان بالحقیقه
والمجاز لان المجاز خیر من الاشتراک لکن لا ثمرة
بعدم اعتبار احدهما فی الاخر وکون التعیین مفوضا الی

الشخص

الشخص لم یوجد کما لا یخفی سؤال اصولیین میگویند
استعمال اعم است از حقیقه و مجاز و المجاز خیر من
الاشتراک جائیکه مستعمل فیه متحد باشد حکم بحقیقه
میکنند و هرگاه متعدد باشد میگویند المجاز خیر
من الاشتراک پس مورد استعمال اعم از حقیقه و مجاز
است کما یست جواب اول تفصیل مقامات را
بدهیم تا مورد استعمال اعم از حقیقه و مجاز معلوم
شود و آن تفصیل این است هرگاه لفظ معنی
حقیقی داشته باشد و استعمال در معنی دیگر نشود
و حقیقه بودن و مجاز بودن لفظ بالنسبه باین

معنی مشخص نباشد درین وقت امر دایر میشود میان
اینکه این معنی حقیقی لفظ باشد یا مشترک لفظی بوده
باشد یا معنی مجازی تا حقیقت و مجاز شود در این
وقت حکم بمجاز میشود یا مثل المجاز خیر من الاشتراک
از آنچه ما ذکر کردیم معلوم شد که در مقام المجاز
خیر من الاشتراک باید مستعمل فیه متعدد باشد یکی
معلوم بوده باشد حقیقت بودن لفظ در آن و لفظ
در اینجا و لفظ بالنسبه بمعنی مستعمل فیه دیگر حقیقت بودن
و مجاز بودنش معلوم نباشد و هرگاه معلوم نشده
باشد معنی حقیقی لفظ و استعمال این لفظ در آن
رجوع

معنی حقیقی معلوم نشده باشد اصل در این مقام حقیقت
است قطعا و بعبارت اخری هرگاه موضوع له متشخص
باشد و مستعمل فیه مشخص نباشد اصل در استعمال
در اینجا حقیقت است و در این مقام تعدد مستعمل فیه
معلوم نیست میشود تعدد احتمالی باشد کما هو الظاهر
فی المقام و میشود معلوم باشد در خارج کما قال السید
المرتضی فی استعمال الامر فی الوجوب و الندب
فی اللغة ان الاصل فیه الحقیقة پس از آنچه ذکر
کردیم توقف فیما بین مقام المجاز خیر من الاشتراک
و بین الاصل فی الاستعمال الحقیقة حاصل شد بعلاوه

این است که میگوییم در صورت تعدد مستعمل فیه هرگاه
علم داشته باشیم باینکه از برای لفظ معنی حقیقی است
معلوم و استعمال در معنی دیگر شده باشد و ندانیم
که بعنوان حقیقت استعمال شده لفظ در این معنی
یا بعنوان مجاز در این وقت امر دایر میشود میان اینکه
این معنی را نیز معنی حقیقی بدانیم یا مجازی فاذا کان
الامر کذلک فنقول المجازیة اللفظ فیه بان المجاز خیر من
الاشتراک کما لا یخفی از این بیان معلوم شد که موضع
المجاز خیر من الاشتراک در صورت تعدد مستعمل فیه
میباشد که یکی از آن مستعمل فیه معنی حقیقی لفظ باشد

المعلوم

و معلوم باشد که آن معنی حقیقی کدام است و دیگری
حقیقت بودن لفظ و مجاز بودن بالنسبه باو معلوم و
مشخص نباشد و امر دایر شود در این هنگام میان
حقیقت بودن لفظ و مجاز بودن بالنسبه باین معنی و هرگاه
بدانیم اجمالا که لفظ بالنسبه بیکی از این دو معنی حقیقت
است بدون تعیین معنی حقیقی در این صورت اگر بگوییم لفظ
حقیقت است در این معنی و قصد کنیم یکی از معانی
مستعمل فیها را بالخصوص میگوییم چرا در معنی دیگر حقیقت
نباشد و در این معنی که گفتیم مجاز جهت اینکه همچنین که
احتمال دارد حقیقت باشد لفظ در این معنی که

میگوئی بجهة اصالة عدم قرینه بود در دیگری مجاز را احتمال
حقیقه بودن در معنی دیگر را نیز دارد باعتبار اصالة عدم
قرینه بود در دیگری مجاز فعلا هذا احتمال حقیقه و مجاز
در هر یک میرود در صورت تعدد مستعمل فیه پس
در این مقام الاستعمال اعم من الحقیقه و المجاز
جاری است فتامل سوال کیفیه ظنیکه مجتهد
در رجال و لغة اعتبار میکند مثل کیفیه ظنی است که
در استنباط احکام شرعیه اعتبار میکند در اینکه بمجرد
رجحان احد طرفین واجب است عمل و یا فرق دارد
و با فرق ما به الفرق و علة فرق چه چیز است جواب





در صورت انسداد باب علم و جواز عمل بظن مطلق
که ثابت شده بادله که این موضع ذکر انها نیست
بجهة اینکه ذکر انها مورث طول میشود و طول موجب
ملال میشود و کلال عمل بمجرد ترجیح احد طرفین خواهد
بود از هر چه حاصل شود خواه از روایة معصوم در حق
یکی از اهل رجال یا از اجماع یا از خبر عدل امامی و یا عادل
یا از خبر غیر عادل محفوف بقراین و یا مجرد از قراین
هرگاه طریق فهم حال رجال منحصر باشد با وظنی
از قولش بهم برسد خواه از اهل خبره باشد یا نباشد
فلیباشد و یا از شهرة حاصل شود پس بنا بر این کیفیه

ظنیکه مجتهد در رجال و لغت اعتبار میکند مثل کیفیت ظنی است
که در استنباط احکام شرعیه اعتبار میکند بجهت اینکه
تفرقه نیست در انسداد باب علم فیمابین انسداد باب
علم باحکام و بین انسداد باب علم بکلمات رجال و لغت
کما لا یخفی بسبب تنوع بودن ظنون احکام و ظنون کلمات رجال
و لغت بکلی صورتی نبود که ذکر کردیم بجهت این است که توثیق
و تعدیل و مدح و تضعیف اهل رجال روات را از مقوله
شهادت نیست تا محتاج بعدلین باشد و از این
جهت کیفیت اعتبار ظن مجتهد در کلمات رجال و لغت و استنباط
احکام شرعیه مختلف نشود و نبودن او از باب شهادت

و یکی دیگر

بجهة

بجهة اینست که توثیقیکه از برای شهادت شده برای
اخبار علمای رجال بکلمات روات صادق نیست و آن
توقف اینست اخبار جازم عن حس لازم للغیر و دیگر بجهة
اینست که شهادت در جائیست که دعوائی باشد میان
مدعی و مدعی علیه بلکه از مقوله روایت نیست ایضا
بجهة اینکه اطلاق روایت نمیشود بر بیان کردن
علمای رجال رجال را باینکه بگویند این راوی
است یا روایت کرده است تا قبولش محتاج بعدالت بوده
باشد و کیفیت ظن مجتهد مختلف نشود فعلی هذا یکون
من مقوله ظنون الاجتهادیه فلا تتفاوت فلیتامل علاوه

بر آنچه ذکر کردیم در جواب مسئله تفصیلا نیز ذکر میکنیم باین
طریق که میگوییم مراد شما از این سؤال این است
که همین نحو که در احکام عمل بظنون مطلق میشود آیا در رجال
و لغه نیز چنین است یا بواسطه وقوع اجماع است بر
اعتماد کردن بقول علمای رجال فقط در رجال
و بقول لغوی در موضوعات لغویه یا کیفیت اعتبار مختلف
شود اگر این باشد جواب گوییم اولا چنین اجماعی منعقد
نشده و بر فرض تسلیم انعقاد اجماع میگوییم اجماع منعقد
شده بر انحصار فهم حال رجال از اهل رجال بجهت اینکه
همچنانکه از بیان او مستفاد میشود بلا خلاف این چیزهای

دیگر

دیگر هم میشود همین نحو که ذکر کردیم پس مثل احکام مشد
فنامدن و تا بنا بانیکه ما در احکام ظنون مطلقه را
معمول به میدانیم نه ظنون مخصوص را که اتفاق به
جمیع اصحابنا رضوان الله علیهم بجهت اقتضا کردن
دلیل ظنون مطلقه را در صورت انسداد باب
علم و ما باب علم را در احکام و رجال و لغه منسد
میدانیم پس ظن معتبر در رجال و لغه مثل ظن معتبر در استنباط
احکام است فلیتامل و با این است که همچنانکه
هر گاه در ادله احکام خبر عامی باشد فحص از مخصص
او باید مجتهد بکند و قبل از فحص از مخصص جایز نیست

از برای او عمل عام و در استنباط احکام هم استفراغ وسع
از برای مجتهد ضرور است آنکه در رجال و لغت نیز چنین است
باید باشد یا مجرد یکتفی از اهل خبره رجال و لغت که در
کتابش گفته و بیان کرده حال رجال را و معنی لفظ را
اکتفا میکنیم و رجوع بکتب دیگر از رجال و لغت نمیکنیم
هر چند احتمال تمام این را نیز بدهیم اگر این باشد جواب
گوئیم تفرقه ندارد در جمیع اینها فحص و کتب و استفراغ
وسع بقدر امکان ضرور است فمن ترجیح در صورت اختلاف
لما عرفت آنفا مما ذکرنا هنا من انسداد باب العلم فی الکل
وکون الظن الحاصل بحال الرجال و بالموضوعات اللغویة



من ظنون الاجتهادیة فلا تفاوت ح ولا تفرقة فتامل
و با اینست که ظنی که از علمای اهل لغت و رجال حاصل میشود
بمعنی لغوی و کان رجال اما اقوی است تا ظن باحکام از
ادله احکام بابست و ر اند اگر این باشد جواب
گوئیم ظن باحکام از ادله احکام اقوی است بجهت آنکه
کتاب قطعیة المتن است و سنت ظنیة السند و المتن است
و این علاوه است از اجماعی که منعقد شد بر حجیة
کتاب و سنت که مقابل با اجماع منعقد بر حجیة و اعتبار
قول لغوی و علمای رجال است پس انصاف اگر قطع
نظر از اجماع بکنیم در کل اینها و ملاحظه نفس قول

لغوی و قول علمای رجال بکنیم با ملاحظهٔ کتاب و سنت
از کتاب و سنت ظن اقوی حاصل میکنیم اگر بگوئیم
که از قول علمای رجال و قول لغوی نیز ظن حاصل میشود
و اگر بگوئیم تقدیم کتاب و سنت نیز واضح خواهد
بود فائده و مراد با دلهٔ احکام که ظن از و حاصل میشود
کتاب و سنت غیر متواتر بالمعنی میباشد و غیر خبر
واحد محفوف بقراین قطعیه بجهة انکه ادلهٔ دیگر
احکام که عبارت از اجماع و دلیل عقل است مفید
قطع اند و همچنین متواتر بالمعنی از اخبار نیز مفید قطع
است و همچنین خبر واحد محفوف بقراین قطعیه کما

لایخفی

کما لا یخفی این در صورت اغماض است اگر اغماض
نکنیم جواب گوئیم که این سؤال بی ثمر است بجهة
انکه محل ظنون مختلف است و هر کدام در محل
خود معمول به بین فهمیدن انکه کدام یک اقوی اند
ثمری ندارد سؤال کیفیه ظنیکه واجب است
بر مجتهد عمل با و در احکام شرعیه مثل کیفیه ظن در
غیر احکام شرعیه است مثل ظن در وقت
با مانع و ظن بقبله و ظن در نماز در انکه مجرد رجحان
احد طرفین واجب است عمل با و یا فرق دارد
و با فرق ما به الفرق و علهٔ فرق چه چیز است جواب

این است که فرق بین الشبهه المحصوره در جریان احد طرفین واجب

است عملا و از هر چه حاصل شود الا ما استثنی فی الاحکام

لاجل انسداد باب العلم و تجویز العمل بالظن المطلق فی

بالادله المثبته له کما لا یخفی فعلی هذا لا یحتاج الی بیان ما

یحصل به الفرق و علته بین عدم التفرقه فی المسئلتین

فعلیه ان یبین ما یحصل به الفرق و علته **سؤال**

در شبهه محصوره علما حکم بوجوب اجتناب از هر یک

از مشتبهین میکنند و مع ذلک علما حکم بثبوت میکنند

احکام طهارت از برای ملاقی احد مشتبهین و جواز

صلوه در ثوب ملاقی احدهما و این مستلزم عدم وجوب

اجتناب



اجتناب از احدهما و منافی با حکم بوجوب اجتناب

از هر یک است **جواب** در مثل اناءین مشتبهین

وجوب اجتناب را قبول داریم از چند راه یکی

بجهت انعقاد اجماع بر لزوم اجتناب در اناءین

مشتبهین و یکی دیگر بجهت روایت عمار ساباطی از امام

جعفر صادق علیه السلام سئل عن رجل معه اناءان

فیهما ماء وقع فی احدهما قذر لا یدری ایهما هو و لیس

یقدر علی ماء غیرهما قال یهریقهما و یتیمم و یکی دیگر بجهت

اینکه مکلف اشتغال ذمه بالطهاره بالماء

الطاهر للصلوه یقینا و الاشتغال الیقینی یقتضی البرائه

اليقينية وای لا تحصل باستعمال مائها او احدهما فانه
لو استعملها استعمل ماء نجسا يقينا ولا ريب في بطلان
الصلوة في هذه الحالة ولو استعمل احدهما فلا تحصل له
العلم بالطهارة بالماء الطاهر فلا تبرء ذمته من التكليف
في كلا التقديرين فيجب الاجتناب والتيمم و یکی
دیگر بجهة آنکه اجتناب از نجس واجب است
قطعا و او تمام نمیشود مگر باجتناب کردن از
این دو تا و چیزی که تمام نمیشود واجب مگر باو
واجب است فتامل تا آنکه دانست که وجوب
تیمم در صورت ممکن نبودن غیر این دو تا میباشد



والا فلا كما لا يخفى لكن اجتناب از ماء طاهری که ملاقی
چیزی مشتبه محصوره شده واجب نمیدانیم بجهة عدم
انعقاد اجماع بر وجوب اجتناب از چنین مائی
و عدم اجراء دلیلین اخوین در این مقام نیز فیبقی علی
طهارته و یصح صلوة من توضأ به فضلا و یصح شربه
حلالا و جمیع استعمالاته مباحا فتامل و همچنین است
ملاقی طاهر دیگر که ملاقات با انائین مشتبهتین
شود و در این صورت منافاته بهم نخواهد بود فیما بین
حکم بوجوب اجتناب در صورت مزبوره که انائین
مشتبهتین باشند و حکم بطهارت ملاقی بجهة آنکه عدم

حکم بوجوب اجتناب در صورت مزبوره مستلزم این نیست
که ملاقی او را نیز حکم باجتناب بشود نه عقلا مستلزم است
بجهة آنکه عقل امتناع نمیداند و ابائی ندارد از آنکه
اجتناب از مشتبه بنجس واجب باشد و از شیء طاهر
ملاقی با او واجب نباشد و استلزام عرفی نیز ندارد
بجهة آنکه عرف از اجتناب شبهه محصوره نمیفهمد لزوم
اجتناب را از شیء طاهر ملاقی او و شرعا نیز استلزام
ندارد بجهة آنکه وجوب حکم باستلزام از شرع نرسیده
در صورت مزبوره بلکه آنچه ما ذکر کردیم از دلیل بهم رساند
لزوم اجتناب را از انائین مشتبهین شرعا نه از شیء



طاهر ملاقی با او و بجهة آنکه ادله مزبوره جاری نمیشود در
این محل پس در این هنگام استصحاب طهارت در شیء
طاهر ملاقی جاری خواهد بود پس محکوم خواهد بود
بطهارت و حدیث صحیح نیز دارد که دال بر طهارت مائی
ملاقی فیه است و او صحیحه زراره است از ابی جعفر ع
انه قال لیس ینبغی لک ان تنقض الیقین بالشک ابدا
دانسته شد از چیزهائی که ذکر کردیم که مثل انائین
مشتبهین که لازم الاجتناب است ملاقی او محکوم بطهارت
است و نجاسة نیست و تنافی فیما بین حکمین نیز
نیست اگر از این مقوله باشد شبهه محصوره معلوم

شده عدم تنافی بین الحکمین و اگر از مقوله دیگر باشد
همچنانکه بعد از این ذکر خواهیم کرد پس البته بطریق اولی
تنافی نخواهد داشت بلکه هیچ تنافی نخواهد بود بعد از شبهه
و بدون شک در بین همچنانکه معلوم خواهد شد ان شاء الله
و اما اگر شبهه محصوره از مقوله ماکول اما شد مثل آنکه
ما بدانیم در ده دانه خرما یک نجس میباشد و ندانیم خرمای
نجس کدام است در اینجا سه قول است یکی قول بـ
وجوب اجتناب است از کل قول دیگر اکل نه دانه
انهاست و باقی گذاردن یکی از انها و قول سیم اکل کل
انهاست بجهة آنکه حدیث است کل شیء فیه حلال و
وحرام

وحرام فهو لک حلال حتی تعرف الحرام بعینه فتدعه و کل شیء
مطلق حتی یرد فیه نهی و کل شیء هو لک حلال حتی تعلم الحرام
بعینه این قول اظهر و اقوی است اگر مستلزم اکل حرام
یقینی نشود و اگر دعوای انصراف در ادله مذکوره بکنیم
و قول ثانی احسن است و الاول احوط پس شبهه محصوره
اگر از این مقوله باشد اجتناب از آن در اتفاق نخواهد بود
تا حکم بطهارت ملاقی منافی با او باشد بر فرض انعقاد
اجماع در این صورت نیز جواب همانست که در ملاقی ملاقی ۳
مشتبهین را دیدیم قلت من و اگر شبهه محصوره از مقوله
ثوبین یا اثواب بوده باشد چرا اجتناب کنند بلکه در هر

یک نماز کند تا یک نمازش در ثوب طاهر اتفاق بیفتد
و برائت یقینی از برای مکلف حاصل شود و دلیل وجوب
اجتناب در اینجا ظاهر نیست نیز پس منافاة نخواهد
بود اگر فرض دلیل معتبر نشود در اینجا نیز بر وجوب اجتناب
از اجماع یا غیره که محل خلاف نباشد جواب ملاقی اجماع
همان خواهد بود در ملاقی انائین مشتبهین که گفتیم
فلا منافاة حتی ترد المناقشة فافهم سؤال اما تعارض
میشود در ملاقی آب متغیر نجس در صورت زوال تغیر
از او باعتبار آنکه حکم نجاسه ما در صورت زوال
تغیر باعتبار استصحاب است نه باعتبار اطلاق چنانکه
توهم

توهم کرده اند زیرا که متغیر در صورت زوال التغیر از او فردی از
افراد ماء متغیر نمیباشد چنانکه مخفی نیست و اما تعارض
استصحاب میشود در آب قلیل نجس که تمام شود گر اجتناب
میگوئیم نجس بودن آب متغیر ثابت شده بتغیر بنی است
پس نجس بودن تغیر است شک نیز در نجس بودن ملاقی
او نیست مطلقا خواه آب قلیل باشد یا چیز دیگر
از اجسام طاهره هرگاه نجس بودن یقینی شد و همچنین
نجس کردنش ملاقیش را پس محض رفع وصف
یعنی نجاسه ثابته شرعیه رفع نمیشود بلکه حکم بالطهاره
او محتاج است بدلیل شرعی پس ما الفعل نجس شرعی

است بلا تشکیک و همچنین نجس کننده است ملاقی خود
را فرض آنکه بعد اخذ یابین فهم قاصر مستفهم تعارض
نخواهد داشت با طاهر ملاقی با آب متغیر بنجس که تغیر
او از این شده بلکه بمجرد ملاقاة نجس خواهد بود بجهة
آنکه در صورت زوال شکی حاصل نخواهد بود که آیا
در این هنگام نجس است یا غیر یا نجس کننده است یا نه
تا تعارض مستقصی ببین شود کما لا یخفی فتامل و بطریق دیگر
ممکن است جواب بر این ایراد داد که شما قبول دارید
نجس بودن ماء متغیر بنجاسة را و نجس کردن او ملاقی
خود را و بر بالنجس فیه صادق است انه متغیر بالنجاسة بجهة

اینکه



اینکه در صدق مشتق شرط نیست بقاء مبدا اشتقاق الحق
پس فردی از افراد متغیر خواهد بود و متغیر است فی
الواقع و شما در این صورت او را نجس میدانید و نجس
کننده فتامل پس از این جواب مسئله ثانیه
منقح شد فلله المن والمنه سؤال خطا بر ما
توقف کرده اند یا بکه توجیه کلام است نحو الغیر اکجا
و معلوم است که جناب اقدس الهی قرآن را در شب
قدر به آسمان دنیا نازل فرموده چنانکه میفرمایند انا انزلناه
فی لیلة القدر بعد بتدریج در عرض بیست و سه سال بعثت
در مکه و مدینه نازل فرمودند و کتاب وحی آیات منزله

من السماء را ثبت مینمودند بر پوست یا بر چیزی دیگر
و بر منبر رسول الله آویخته و از اطراف و جوانب می آمدند
و می بردند و انها که خطاب نمیدیدند بلکه منقوشات
و صور بوده اند پس چه معنی دارد نزاع مشهور بین العلماء
که خطاب فی انه مختص مشافهین است یا عام است
مشافه و غایب و معدوم را انکه غایب و حاضر و معدوم
همه مساوی اند در صور و نقوش که خطاب نمیتوانند تا
محل نزاع شود جواب میگوئیم از دو شق بیرون نیست
یا کتاب وحی لفظ را ثبت میکردند یا اشکال و صور را
اگر گویند لفظ را ثبت میکردند میگوئیم پس سؤال

چه

چه معنی دارد بجهة انکه در این صورت نزاع بیموقع خواهد
بود و اگر میگویند اشکال و صور را ثبت میکردند
میگوئیم معنی ندارد این بجهة انکه صور و اشکال
بر رسول خدا صلعم نازل نشده بالاتفاق بلکه آیات
بر پیغمبر صلعم نازل شده و شکی نیست که قران عبارت
است از کلام منزل من السماء للاعجاز و کلام خداوند
عالم عبارت است از اصوات و حروفیکه قائم بذات
خداوند عالم نیست بلکه خلق میکند انها را در جبرئیل
یا در قلب پیغمبر صلعم یا در جسم دیگر مثل شجره یا غیر آن و شکی
نیست نگردند مگر الفاظ را علاوه بر این معنی ثبت کتاب

وحی کتابت کردن است و کتابت عبارت است
از تصویر لفظ بحروف هجائیه بلی ثبت در مصحف
صور و اشکال است نه نزاع در میان علما در کلام
منزل است که عبارت از اصوات و حروف است
که جبرئیل ع بر پیغمبر صلعم نازل شده و بر آن خواند
شکی نیست که این متفاوت میشود بالنسبه بمشافهین
و غائبین و معدومین در فهم مطالب از انها کما لا یخفی پس
نزاع در محل خود است و بجا است این بر فرض قبول
این مرحله است که اشخاص که از اطراف می آمدند
همان نقوش و صور را میبردند و اگر این را قبول نکنیم

بجهة

بجهة انکه اجماع و اتفاق منعقد شده بر بودن امر بطریق
مزبور بلکه میگوئیم هر کس که می آمد آیه را برای او میخواندند
در این وقت محل بحث نخواهد بود لاجل کونه خطابا
و شکی نیست که این طریقه انسب است با پیغمبر و مبلغی
فلیتأمل سؤال الاحکام دایر مدار موضوعات
لغویه و عرفیه است مفردا و مرکبا هرگاه موضوع مفرد
باشد بانتفا او حکم منتفی میشود چنانکه در کلب
که ما دامیکه کلب صادق آید نجس است و بعد از استحاله
او بنمک پاک است و هرگاه موضوع مرکب باشد
بانتفاء مجموع اجزاء یا احد اجزاء حکم منتفی میشود چنانکه

حکم باستحباب افطار بآب نیم گرم مثلا که در حین اول
ماء فاتر میگویند بر طرف میشود بسبب سرد شدن آب
و انتفاء جزء موضوع که فاتریه باشد و بناء علیه
بایست حکم نشود بنجس بودن آب متغیر بنجس در صورت
زوال تغیر او من قبل نفسه بسبب انتفاء جزء موضوع
که تغیر باشد و مع ذلک فقهاء حکم میکنند بنجاسة
ماء متغیر بنجس در صورت زوال تغیر از او من قبل نفسه
باستصحاب و حکم نمیکنند باستحباب افطار بماء
فاتر در صورت سرد شدن آب باستصحاب
و حاصل آنکه فرقی نیست در انتفاء جزء موضوع بوجه

ماء

ماء متغیر بنجس در صورت انتفاء تغیر و ماء فاتر در صورت
سرد شدن و انتفاء فاتریة اگر استصحاب جاری است
در مقامین جاری است والا در هیچ یک از مقامین
جاری نیست جواب میگوییم فرق است میان
ماء نیم گرم و آب متغیر بنجس و آن این است که در آب
نیم گرم حکم باستحباب افطار بآب و معلوم است که بواسطه
گرمی او است پس وقتی که سرد شد نیم گرمی آن کم میشود
پس حکم خواهد رفت که آن استحباب افطار باشد
بخلاف آب متغیر بنجس بجهة آنکه حکم کرد او بنجاسة
ماء متغیر بنجس از باب آن است که موجب نجاسة او شده

تغیر و تغیر ثابت کرده نجاسة آب را شرعاً پس بر طرف
شدن نجاسة او و رفع شدن نیز دلیل شرعی میخواهد
محض رفع تغیر شش خم قبل نفسه رفع نجاسة را از آب
نمیکند بلی اگر معلوم شود شرعاً که نفس تغیر موجب نجاسة
ماء میباشد و نجاسة و عدم نجاسة دایر مدار تغیر
و عدم تغیر است هرچند زوال تغیر خم قبل نفسه باشد
در این وقت فرقی نخواهد داشت مابین ماء آنکه آب
نیم گرم باشد و جای آنکه چنین نباشد لکن آنکه بخش
شده آب متغیر بنجاسة بتغیر نجاسة ثابت شده شرعاً
و رفعش مطلق زوال تغیر و لو خم قبل نفسه باشد ثابت
نشد

نشده در شرع بلکه رفعش بطریق خاص از شرع رسیده
و آن زوال تغیر است باتصال کر یا جاری بعرض در
رفع جزء رفع حکم در وقتی میشود که جزء مثل گرمی آب
باشد که استحباب عدم آن بشود بوجود و عدم او
باشد اگر گرمی را جزء بدانیم نه وصف و اگر نه چنین
باشد مثل آب متغیر که حکم نجاسة آب متغیر
بنجاسة بمطلق زوال تغیر ثابت شد و لو خم قبل نفسه
در این وقت حکم منتفی نمیشود بانتفاء جزء مطلقاً بلکه
انتفاء حکم در وقتی میشود که جزء بطریق شرعی منتفی شود
مثل آنکه تغیر بنفس زائل شود بسبب اتصال کر یا جاری

اگر تغیر را جزو ندانیم نه وصف فلیتامل بطریق دیگر حکمی
است تقریر جواب به حصول فرق بطریق دیگر واضح
این است که در الماء المتغیر بالنجس النجس موضوع حکم
شرعی مجموع مرکب الماء المتغیر بالنجس است باعتبار
النجاسة الحاصلة فی الماء لاجل تغیره بالنجاسة لا
باعتبارهما فقط ولا باعتبار احدهما فقط فاذا کان
الامر کذلک فهی متحققة فی حال زوال التغیر من قبل نفسه
او بعد ثبوتها فی الماء شرعا تحتاج رفعها الی الدلیل
الشرعی ولیس فلیس ولم یصل الینا من الشرع کون
زوال المتغیر مطلقا رافعها فیبقی کما له بخلاف الماء

الفائز



الفائز فان المجموع من حیث المجموع یکون موضوعا
للحکم الاستحبابی من دون اعتبار شیء آخر معه فبزوال
احدهما یزول الحکم کما لا یخفی فلیتامل وبطریق دیگر حکمی
است بزوال اینست که رفع حکم در آب نیم گرم
برفع جزء مشروط بشرطی نیست شرعا بلکه حکم و معدوم
حکم دایر مدار آن جزء است وجودا و عدما بخلاف ماء
متغیر بنجاست که رفع حکم برفع تغیر مشروط است بشرطی
شرعا کما لا یخفی فظهر الفرق فتامل من توضیح تفرقه این است
که در آب نیم گرم که گرمی او رفع شد بالکلیه
جزء و اثر او رفع میشود بخلاف رفع تغیر من قبل نفسه

که اثر او باقیست که نجاست آب باشد پس گویا او باقی
است و ثبوت بنا بر این حکم باب الاستصحاب نخواهد
بود پس تفرقه فیما بین ما و فاتر و ما متغیر حاصل شد
از جهات مزبوره اگر بگویند تحقیق گفته ام ثبوت حکم را
در ما متغیر فقها از راه استصحاب کرده اند چرا در ما
فاتر نکرده اند مع عدم التفرقه بینهما پس جواب مطابق
سوال نخواهد بود اگر شما جواب را بطریقی بگویند که بعد
از زوال تغیر قبل نفسه حکم ثابت نشود از برای ما
بطریق استصحاب بجهت از جهات که آن جهت
در ما فاتر نباشد تا باید علت محل اجرای استصحاب
نشود

نشود و تفرقه حاصل شود فیما بینهما ح در این وقت
جواب مطابق سوال خواهد بود جواب گوئیم اولا
هرگاه مقام استصحاب نباشد چگونه میتوانند استصحاب
را جاری کردن تا جواب مطابق سوال شود و ثانیا
میگوئیم چونکه ما و فاتر سوای گرمی تاثیری و اثری دیگر
جزو ۴۴ در آن حاصل نشده پس بعد از زوال گرمی باشد
محل شک نخواهد بود از برای رفع حکم تا حکم را استصحاب
ثابت کنند از برای او بخلاف ما متغیر نجس که
تاثیر و اثری سوای تغیر در او حاصل شده که او حاله
مانعه از استعمالش باشد پس بعد از رفع تغیر محل

شک تواند بود با عدم رشک این است چونکه در
یک صورت از زوال تغیر که زایل شده آن تغیر باشد
بکر با جاری حکم بطهارتش میشود پس در صورت زوال
تغیر نجس قبل نفسه شک میشود که آیا همان حالت را دارد
تا حکم بطهارت شود یا نه بنا و علیه خواهد محل اجرای استصحاب.
میشود بخلاف ما و فاتر که یک حالت دارد در زوال گرمی
از او پس چیزی که باعث بر شک شود که او را محل
اجرای استصحاب کنند در او نخواهد بود فتامل سوال
در تعارض استصحابین چون فقها هر یک از استصحابین
را مورد خود جاری میسازند و چند استصحابین در را
رافع

رافع دیگری نمیدانند و هر یک از استصحابین را
در محل خود وارد میسازند چنانکه در صید مطروح
با آب قلیل که معلوم نباشد که فوت صید با آنکه قتاله
صیاد بوده است یا با خناق در آب که حکم مینمایند
بطهارت آن بجهت استصحاب طهارت و بمیته بودن
صید بجهت استصحاب عدم تزکیه شرعیه و مثال این
در کلام فقها بسیار است پس سبب چه چیز است
که احدهما را رافع دیگری قرار نداده اند و حال آنکه
قاعده و ضابطه مقتضی رافعیت است زیرا که حکم بمیته
بودن صید مقتضی منجس بودن آب قلیل است بملاقات

نجاسة ثابت النجاسه بدلیل شرعی وجه فرق است
میان اثبات نجاسة باستصحاب یا بدلیل شرعی دیگر
که جمیع لوازم نجاسة را که از الجمله منجس است در
نجاسة ثابته باستصحاب ثابت نمیشمرند و در نجاسة
ثابته بغیر استصحاب ثابت بینند و سبب تفرقه چیست
چه مقتضای طهارت باستصحاب ثبوت طهارة
تا ملاقات نجاسة ثابت بدلیل شرعی نماید مثل
طهارت سایر اشیا جواب اولا بر تفصیل
میدهیم تا سبب قرار ندادن احدهما را رافع دیگری
معلوم شود باین طریق که میگوئیم قرار دادن احدهما
رافع

مقبوله
رافع دیگری یا بدون مرجح است یا با مرجح اگر از
اول باشد ترجیح بلا مرجح لازم آید و او غیر معقول است
و اگر با مرجح باشد باین معنی دلیل شرعی دیگر باعث
شود این را فقط احدهما دیگری را مثل ادله داله
بر نجاسة ماء قلیل بمجرد ملاقات نجاست را مرجح بگیریم از
برای رفع کردن نجاسة صید مطروح در آب
قلیلی که باستصحاب ثابت شد طهارت آب قلیل
را میگوئیم این مرجح نمیتوان ترجیح داد و رفع کرد
بجهة آنکه از این ادله مستفاد میشود نجاسة ماء قلیل
بنجاسة یقینیه نه بنجاسة حاصله از اصل استصحابی

که مفاد او مظنه است اعم از نجاسة مظنونه ظنی که
لا یکفی و اگر از مرجح غیر ما ذکر باشد باید ذکر کنید
تا بدانیم از این مقوله است یا نه و آنکه حال مشخص
نیست تا جواب از او نیز داده شود بتقدیر فهم ما هر
خواهیند سر کار شود یا نه نشود و اگر بگوئید هر کدام
چرا رافع دیگری نمیشوند مطلقا اعم در مطلق تعارض
ارد و استصحابی بدون مرجح جواب گوئیم اولا بدون
دلیل صحیح کفایه بوده و ثانیا آنکه عیب این است خاصه
بوده بجهة آنکه هر گاه ثابت شد نجاسة او باستصحاب
هر گاه رفع طهارت ثابته باستصحاب کرد دیگر طهارت
باقی

باقی نماند تا نجاسة باو رفع شود و همچنین بعکس و
اگر بگوئید با قبیلیت پس رفع چه معنی دارد و بر فرض
تسلیم لازم آید اجتماع ضدین یا تناقض در هر کدام
و این قبیح است عقلا و عرفا و شرعا لکان لا یکفی فعلی
ما ذکرناه قرار بسبب جمیع جعلهم احدهما رافعا للآخر
واضح و جواب مسئله ثانیه این است که فرق واضح
میباشد بجهة آنکه نجاسة ثابته باستصحاب را
میتواند طهارت استصحابی معارضه کند و نجس نشود او
و نجاسة ثابته بدلیل اجتهادی غیر اصل استصحابی را طهارت
استصحابی نمیتواند با او معارضه کند و باو نجس میشود

كما لا يخفى لان الدليل المثبت للنجاسة ليس الا الاجماع

والدليل العقلي او الكتاب والسنة فان كان من قبيل

الاولين فعدم معارضته اياه ظاهر لاستفادة القطع

منهما والظن منه والظن لا يعارض القطع القطع

وان كان من قبيل الاخيرين فكذلك لاقامة الدليل

القطعي على حجيتهما ولوجه المخالفة في اثبات الاصول

الفقهية منه فاذا كان كذلك فلا يمكن التمسك به مع

وجود الادلة الاجتهادية اجماعا فيكون التمسك به

بعد الفحص عن الادلة الاجتهادية مجوزا وفي صورة كونه

من الادلة الاجتهادية لم يكن معتبرا مع وجود الاخبار





[stamp]

العلماء رحمهم الله

ام لا فانه بعض الفضلاء ربانيه لم يكن معتبرا فاذا

كان هذه المثابة فكيف يمكن ان يعارضهما ولان الظن المستفاد

من الكتاب والسنة اقوى مما يستفاد منه كما لا يخفى فظهر

وجه الفرق في المسئلة الثانية بين النجاسة الثانية بالاستصحاب

وبين ما ثبت بغيره من الادلة الشرعية التي يكون غيره كما لا يخفى

فلما من اين جوابها از محمد ملقب بشفيع محمد رضى مسائل شد

بدون ملاحظه كتب و اسباب نوشته شد

الا رسالة باين طريق كه سوالات ازو در نزد

خود گذارده و ملاحظه رسالة الفكر

فاصر جوابش نوشته ام

الحمد لله رب

العالمين

تم تم

[illegible]

هو الموفق

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و مدح بیحد واز کثیر اسزود که
ظلمت شب و نور صبح اشهب را روز بروز
کون و بروز فرموده سوارث و موروث یکدیکر
کردانیده و اسب ابلق شب و روز را بقهرمان
فرمان در میدان جهان جهانید تا هر
مراحل مراحل را بمنتهای اجل آجل و اخر منازل
نازل نموده باقصی مراحل کشانید و ناجیا
این بحر عمیق را از میان متشبث و غریق بکنار
ساحل رسانید و بعد از مرادات صنی و مانی



وظلمات خود نمائی در خلوت روشنائی محو
نمائی شهد شهود شان چشانید ان الی
ربك المنتهی والیه المصیر ولله میراث السموات
والارض والله بما تعملون خبیر و الاف
الوف تحیت و اشرف صنوف مکرمت و اجزل
صلات صلوات و افضل دیباج رحمات نثار
مرقد منور و مهجد معطر پادشاه کشور
معرفت و شهنشاه قلم رو حکمت عرش سرا
سرادق یمانی که حضرت مسیح در مهد فصاحت
و عهد بلاغت بشهد شهادت تناخان
مهدی آلش و فرس فلك جرس کنت نبیا
وادم بین الماء والطین غریق اب و اب دکل در
طریق وصف جلالش و روضات مطهرات
و عتبات معطرات وارثان علوم و اسباط رسول
وال و اطهار و عمال اخیار وی باد الی ابد الاباد
صلی الله علیه و علیهم و سلم تسلیما

اما بعد بر ضمایر اولی البصایر می نگارد خاکسار
قاصر بهاء الدین محمد الحسینی رزقه الله
الیقین العینی که چون برادر عزیز و نخبهٔ اهل
فضل و تمیز بدر مراغه و شمس تبریز مولینا
ابو الهدی حفظه الله بحرزه الحریز از این
قاصر ناچیز طلب نمود که انشا نمایم رسالهٔ فارسیه
در میراث و بیان سهام و ورّاث که مشتمل باشد
بر رؤس مسائل مجرّدة عن الدلائل و جامع باشد
صور محتمله و وجوه احتمالات متعلقه از اجتما
عات ورّاث و فرائض میراث را پس چون تالیف
کرده بودم رسالهٔ عربیّه مشتمله بر ادلّه اکثر مسائل
و ذکر سوانح خاطر قاصر در نقض و ابرام دلائل
مسمّاة بلطائف المیراث لطائف الورّاث انتخاب
نمودم از آن رسالهٔ ثانیهٔ فارسیه مسمّاة بتقسیم
المواریث و اقسام التواریث و آن نیز در بعض
ابواب منجر شد بطول و اطناب بذکر وجوه

ترجیحات



ترجیحات و بعض اشکالات و استدلالات پس ثانیا
عنان همّت و زمام عزیمت را مصروف ساختم
بر انشاء رسالهٔ فارسیه و کلام مختصر وجیزه
جامع مذکورات بر وفق مسئول آن برادر عزیز
تا اکثر مؤمنین را نافع و صور عام البلوی را جامع
باشد و خالی باشد از دقایق استدلال که موجب
تشویش مقال است و نامیدم آنرا تقویم المیراث فی
تقسیم التراث و مشتمل است مثل آن دو کتاب بر
مقدّمه و خاتمه و دوازده باب مقدّمه در بعض
قواعد حساب که احتیاج بآنها بود در ابواب
باب اوّل در موجبات ارث و درجات
ورثه و سهام باب دوم در موانع ارث
باب سیم در حجب و شروط حاجب و محجوب
باب چهارم در میراث والدین و اولاد و حبوه
باب پنجم در میراث اخوة و اخوات و اجداد
و جدّات باب ششم در اعمام و عمّات و اخوال

و خالات باب هفتم در ازواج و زوجات باب هشتم
در اقسام ولاء و احکام آنها باب نهم در محاسبات
سهام و ترکات باب دهم در میراث خنثی و ممسوح
و انسان دو سر باب یازدهم در میراث جمعی که بغرق
یا هدم بمیرند و ترتیب موت ایشان معلوم
نباشد باب دوازدهم در میراث ولد زنا و مشکوک
فیه و مجوس خاتمه در مناسخات و هر که رغبت
در تفاصیل و اطلاع بر ادلّه و اقاویل نظر کند در
کتابین که بمقصود میرسد در این و من الله
المعونة فی کلّ مؤنة مقدمه در قواعد علم
حساب بدانکه ضرب عددی در عددی تکریر
احدهماست تا بحدّی که بعدد آحاد دیگری
شود و یکی مضروب و یکی مضروب فیه است
و حاصل را مضروب نامند پس واحد را
تاثیر نباشد پس حاصل ضرب پنج در ده پنجاه است
چه دو پنج ده و ده پنج است و اگر احدهما یا هر دو

خاتمه

مرکب

مرکّب باشد تحلیل کن در مفردات و ضرب کن
هر یک در هر جزء دیگری مجموع حواصل حاصل
ضرب مجموع است پس در ضرب دوازده در دوازده
چهار ضرب باید ضرب دو در دو و ضرب دو در ده
و ضرب ده در دو و ده در ده پس حاصل صد و
چهل و چهار باشد و اگر تضعیف کنی احد مضروبین را
مرّة یا مرّتین یا مرارا و تنصیف کنی دیگری را
بعدد تضعیف اوّل و ضرب کنی مضعّف در منصّف
جمع حاصل اسهل شود چنانکه در مثال مذکور
مضعّف دوازده مرّتین چهل و هشت باشد
و منصّفش مرّتین سه است پس حاصل
سه چهل و هشت باشد و اگر مضروبین
مختلف باشند احسن اینست که اقل را تنصیف
و اکثر را تضعیف نمائی که بسهولت اقربست
از عکس و اگر احدهما فرد باشد تضعیف وی
اسهل بود و تنصیف موجب کسر شود و حساب

صحاح اسهل است از حساب کسور و اگر احدهما
نصف یا ربع عقدی باشد وی را تضعیف کن
تا بعقد رسد که آسان شود چون پنج در هشت
مضعف پنج ده و منصف هشت چهار است پس
حاصل چهل بود که چهار عشره است و این
اسهل است از عکس و اما ضرب کسر در کسر یا
در صحیح حاصلش همان کسر است از مضروب فیه
پس نصف در نصف ربع است چه ربع نصف
نصف است و نصف در اربعة اثنان است چه
دو نصف اربعه است و مرکب از کسر و صحیح را
تحلیل کن بمفردات و ضرب کن هر یک را در هر جزء
دیگری پس سه و نیم در سه و نیم دوازده و
ربع باشد زیرا که مفردات را چهار ضرب باید
مضروب سه در سه نه و در نیم یک و نیم و مضروب
نیم در سه یک و نیم و در نیم یک ربع باشد و
ضرب دوازده و ربع در سه و نیم چهل و دو

و هفت

و هفت ثمن باشد زیرا که مضروب دوازده در سه
سی و شش و در نیم شش و مضروب ربع در سه
سه ربع است اعنی شش ثمن و مضروب ربع در نیم
یک ثمن است و قسمت عکس ضرب است اعنی
تجزیه مقسوم باجزاء متساویه بعدد احاد
مقسوم علیه و هر جزء خارج و حاصل قسمت باشد
و اگر ضرب کنی خارج را در مقسوم علیه حاصل شود
مقسوم بعینه پس خارج قسمت عشرین بر اثنین
ده و بر پنج چهار و بر چهار پنج باشد و بدانکه
دو عدد اگر مساوی باشند متماثلان و متماثلان
باشند چون اربعه و اربعه و الا احدهما اقل
باشد پس اگر اسقاطش از اکثر مرتین یا مرارا
فانی شود اکثر متداخلان باشند مثل
اربعه با ثمانیه و با اثنا عشر و الا اگر فانی
کند هر دو را یک عدد ثالث غیر واحد متوافقان
باشند و عدد ثالث را عاد نامند و کسر یرا که

عاد مخرج آن کسر است وفق نامند پس اربعه و سته
متوافقند بنصف زیرا که اثنان عاد هر دو و
مخرج نصف است و سته و تسعه متوافقند
بثلث چه ثلثه عاد هر دو و مخرج ثلث است و
نصف هر یک از اولین وفق ایشان و ثلث
هر یک از اخیرین وفق ایشانست و الا متباینان
مثل خمسه با سته و با ثلثه و با اربعه و
فقهاء گاهی اطلاق کنند متوافقان بر دو
عدد که بعد از اسقاط اقل از اکثر باقی نماند
اکثر از واحد چون اربعه و سته که باقی ماند
اثنان بعد از اسقاط اربعه و مثل اربعه
و ثمانیه که باقی اربعه بعد از اسقاط اربعه
و کسری که باقی مخرج اوست وفق باشد
چون نصف در اولین و ربع در اخیرین و
این را متوافقان بمعنی اعم گویند زیرا که
شامل متداخلان نیز باشد و معنی اول

اخص

اخص از دوم و مقابل و مباین متداخلین است
و کسر آنست که واحد منقسم شود بآن اعنی
نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع
و ثمن و تسع و عشر و مخرج هر کسری اقل عددی
که آن کسر صحیحا از وی بیرون اید پس مخرج نصف
اثنان و مخرج ثلث ثلثه باشد و هکذا تا عشر
که مخرجش عشره است و مخرج مکرر بعینه مخرج
مفرد است پس مخرج ثلثان نیز ثلثه است و مخرج
ربعان و ثلثه ارباع نیز اربعه است و اما
کسر مضاف پس ضرب کن مخرج ویرا در مخرج
مضاف الیه حاصل ضرب مخرج متضایفین است
پس نصف ثلث از سته و ثلث ربع از دوازده
و ربع خمس از بیست بیرون آید و اما کسور
متعاطفه پس بگیر مخرج معطوف و مخرج
معطوف علیه را و ضرب کن احدهما را در
دیگری اگر متباینانند و در وفق دیگری اگر

متوافقانند حاصل مخرج متعاطفین باشد
واکتفا کن بمخرج اکثر اگر متداخلانند زیرا که مخرج
اقل داخل است در مخرج اکثر پس اگر کسر ثالثی
نیز باشد نظر کن که چه نسبت دارد با مخرج
اولین وعمل کن بانچه ذکر شد واگر رابعی
باشد ببین که چه نسبت دارد با مخرج کسور ثلثه
وعمل کن بدستور وهکذا پس مخرج نصف
وثلث سته ومخرج ربع وثلث دوازده است
مثل متضایفین بضرب اثنین در ثلثه ودر ربع
در ثلثه للتباین ومخرج ربع وسدس بعطف
دوازده است بضرب احد مخرجین در وفق
دیگری للتوافق ومخرج ربع سدس بیست
وچهار باشد بضرب اربعه در سته زیرا که
در مخرج متضایفین نسبت مخرجین منظور
نیست بلکه احدهما ضرب شود در نفس
دیگری ابدا خواه متباینان باشند یا



پس مخرج متباینین با عطف یا اضافه مختلف
نشود وهمچنین متداخلان بخلاف متوافقین
که با اضافه ضرب شود احد مخرجین در دیگری
وبا عطف ضرب شود احدهما در وفق دیگری
پس مخرج متوافقین با اضافه مغایر باشد
با مخرج ایشان با عطف چنانکه دانستی
باب اول در موجبات ارث ودرجات
ورثه وسهام ایشان وآن سه فصل است
فصل اول در موجبات بدانکه اسباب ارث
سه چیز است اول نسبت اعنی اتصال عرفی در
انساب بیکدیگر باعتبار تولد احدهما از دیگری
چون ابوین با اولاد یا تولد هردو از ثالثی چون
اخوه واخوات بسبب وطی صحیح شرعی بعقد
دایم یا منقطع یا ملک یمین یا شبهه پس
اتصال غیر عرفی نسبت نباشد چون اتصال
بنی آدم در این عصر با آدم وبیکدیگر باعتبار

تولد از آدم ع واتصال قبیله منتشره بپدر قبیله
وبیکدیگر باعتبار وی چون اتصال بنی تمیم بتمیم
وبیکدیگر باعتبار تمیم پس سبب ارث نشود هرچند
که سبب تحریم نکاح شود زیرا که نکاح بنی آدم برادم
وقبیله برپدر قبیله حرام است در شرع اسلام و
همچنین اتصال بغیر تولد چون رضاع وبتولد از زنا
نسبت نیست پس موجب ارث نشود لیکن تحریم
نکاح کند ونسب در میراث سه مرتبه دارد که
طبقه ودرجه نیز نامند اولی پدر ومادر
وفرزندان هرچند نازل شوند باصدق اسم
نسب عرفا ثانیه برادران وخواهران واولاد ایشان
وجد وجده وآباء واجداد ایشان باصدق
اسم نسب عرفا ثالثه عم وعمه وخال وخاله
میت یا احد ابوین واجداد واولاد اعمام
واخوال باصدق اسم واهل هر درجه با
یکدیگر جمع شوند در اخذ میراث بالمساوات





دو مرتبه لیکن درجه لاحقه جمع نشوند با سابقه
پس با عدم اولی ثانیه وبا عدم هردو ثالثه
وارث باشند دوم سبب ومنحصر است در زوجیت
بعقد وجمع شود با جمیع مراتب نسب پس زوج وزوجه
میراث بگیرند با هریک از طبقات نسب وهیچ وارثی
مانع زوجین نباشد از اصل ارث لیکن نصیب
ایشان بوجود ولد نازل وناقص شود سوم ولاء
بفتح ومد وآن لغة بمعنی قربت وعرفا قرابت
که موجب ارث شود بغیر نسب وزوجیت وآن نیز
سه مرتبه است اول ولاء عتق دوم ولاء ضامن
جریره سوم ولاء امامه وتفصیل آنها در باب
هشتم مذکور شود فصل دوم سهام میراث
علی ما فرض الله سبحانه شش سهم است اول
نصف برای چهار صنف اول بنت واحده که با او
پسر یا دختر دیگر نباشد ۲ برای اخت واحده
پدری ۳ یا پدر ومادری که با وی اخ یا اخت دیگر

از صنف وی نباشد ۴ برای زوج با عدم ولد
وان نزل دوم ربع است برای دو صنف زوج ۵
با ولد و زوجه ۶ با عدم ولد سیم ثمن برای زوجه ۷
چهارم ثلثان برای بنتین ۸ فصاعدا اگر پسری نباشد
و برای اختین ۹ و اخوات پدری یا پدر ۱۰ و مادری اگر
برادر از این صنف نباشد پنجم ثلث برای مادر ۱۱ با عدم
ولد و عدم حاجب از اخوه و اخوات بشرحی که بیاید
و برای کلالهٔ ام ۱۲ اگر متعدد باشد مثل دو اخ یا
اخت مادری یا اولاد ایشان و قریب نسبی غیر ابوین
و اولاد را کلاله نامند ششم سدس برای هر یک
از ابوین ۱۳ با ولد و برای ام ۱۴ با حاجب و عدم ولد یا
عکس اعنی با ولد و عدم حاجب از اخوه و اخوات
و برای واحد ۱۵ از کلالهٔ ام و اگر ابوین را دو صنف
حساب کنیم شانزده صنف باشد و اما ثلث برای
اخوال و خالات و اجداد و جدات مادری و ثلثان
برای اعمام و عمات و اجداد و جدات پدری داخل

ثلث

فرائض

فرائض نیستند زیرا که حقتعالی آنها را در قرآن تعیین
نفرموده پس ارث آنها بفرض و تسمیه نیست بلکه
بقرابت و رحم است بآیهٔ و اولوا الارحام بعضهم اولی
ببعض فی کتاب الله و هم چنین بعض اصناف
پانزده گانه گاهی اخذ کنند زیاده از سهم خود را
لیکن اخذ زاید نیز بفرض نباشد بلکه برد باشد
بآیه ارحام چنانکه معلوم شود و همچنین گاهی
اخذ کنند کمتر از سهم خود را بقرابت نه بفرض و بدانکه
هر سهمی را بحسب اجتماعش با خود و سهام دیگر شش
صورت باشد و از ضرب شش در شش سی و شش صورت
حاصل شود پانزده صورت مکررند باقی ماند بیست
و یک صورت سیزده صورت صحیح و واقع است
و هشت صورت ممتنع پس صحیحست اجتماع نصف
با نصف ۱ در اخت پدری و زوج که هر یک را نصف
باشد و با ربع ۲ در اخت و زوجه و در زوج و بنت
و با ثلث ۳ در ام و زوج و در اخت و متعدد از کلالهٔ ام

را بود
نصف زوج را و ثلث ام با عدم حاجب از اخوه و اخوات
و سدس اب را بود پس ثلث ام با سدس اب جمع شده
گو اینکه سخن در فرایض است و سدس در این صورت
فریضهٔ اب نیست بلکه اب را باقی از نصیبین ام
و زوج باشد و در اینصورت عکس صورت اولی
چون زوج و بنات یا اخوات زیرا که سهام اعنی
نصف و ثلثان هفت سدس است و یکسدس
زائد است چنانکه گذشت در فصل سابق و جمهور عامه در این
صورت عول کنند پس در مثال ترکه را هفت جزء
مساوی نمایند تا نقص بر همه توزیع شود
زوج را سه سبع دهند و نصیبش سه سدس است
و بنات یا اخوات را چهار سبع دهند و سهم
ایشان چهار سدس است و اما امامیه اتفاق کرده اند
بر بطلان عول و اخبار اهل بیت علیهم السلام که مستفیض است
در آن و نقص را بر غیر ام و زوجین وارد سازند
زیرا که ورثه دو صنفند صنف اول آنکه همیشه

صاحب

صاحب فریضه است و نصیبش معین و مفروض است
لیکن ایشان را دو سهم باشد یکی اعلی چون ثلث
برای ام و نصف برای زوج و ربع برای زوجه و دیگری
ادنی چون سدس ام و ربع زوج و ثمن زوجه پس
هر گاه مانع از نصیب اعلی بهم رسد ثابت شود
نصیب ادنی و از آن کمتر نشود و این صنف منحصر است
در ام و زوجین پس جایز نباشد نقص میراث ایشان
از نصیب ادنی صنف دوم آنکه نصیب او مختلف شود
گاه زائد و گاه ناقص باشد لیکن همیشه صاحب
فریضه نیست و این صنف دو قسم است قسم اول
کسانی که ایشان را هرگز سهم معین و فریضه نباشد
و همیشه ارث ایشان بقرابت بود و بآیهٔ کریمهٔ
اولوا الارحام پس هر چه باقی بماند از اصحاب
فروض نصیب ایشان باشد مثل اولاد ذکور فقط یا با اناث و اخوه فقط
یا با اخوات پدری یا پدر و مادری باشند
قسم دوم کسانی که گاهی فریضه دارند و گاهی

وبا ثمن [۴] در بنت و زوجه و با سدس [۵] با واحد کلالة ام
واخت یا زوج و در بنت واحده و ام یا ابوین و اجتماع
ربع با ثلث [۶] در زوجه و ام یا متعدد کلالة ام و با ثلثان [۷]
در زوج و بنتین و در زوجه و اختین و با سدس [۸] در
زوج و واحد کلالة ام و زوجه و واحد ابوین با ولد
و اجتماع ثمن با ثلثان [۹] در زوجه و بنتین یا بنات
و با سدس [۱۰] در زوجه و ابوین یا احد هما با ولد
و اجتماع ثلثان با ثلث [۱۱] در اخوات یا اخوة مادری
و اختین یا اخوات پدری یا پدر و مادری و با سدس [۱۲]
در بنتین و ابوین یا احد هما و در اختین و واحد
کلالة ام و اجتماع سدس با سدس [۱۳] در ابوین
و ممتنع است اجتماع نصف با ثلثان اگرچه نصف
سه سدس است و ثلثان چهار سدس است
و ممتنعست انتقال مال واحد بر هفت سدس
زیرا که اجزاء سبعه منشأ و بیرا سبا عند نه
اسداس و ربع با ربع [۲] زیرا که مستحق ربع زوج است

باولد

باولد و زوجه با عدم ولد لا غیرهما و ممتنع است
اجتماع زوجین و وجود و عدم ولد برای میت
و با ثمن [۳] زیرا که ثمن زوجه راست لا غیر با ولد پس
جمع نشود با ربع برای زوجه دیگر هر زوجه اگر چند
متعدد باشد یکسهم بود و نه با ربع برای زوج
چه میت بالفرض رجل است که از ترکه وی ثمن برای
زوجه اخراج شده و اجتماع ثمن با ثمن [۴] زیرا که
سهم زوجه متعدد نیست و ثمن را مستحق دیگر
نیست و با ثلث [۵] چه مستحق ثلث ام است با عدم
و ثمن نباشد الا با ولد و اجتماع ثلثان با ثلثان [۶]
زیرا که ممتنع اشتمال مال واحد بر هشت سدس
وایضاً ثلثان بنتین را بود و اختین را با عدم
ولد پس جمع نشود و اجتماع ثلث با ثلث [۷] چه مستحق
ثلث ام است لا غیر پس جمع نشود دو ثلث و با
سدس [۸] زیرا که ثلث فرض ام است با عدم ولد
و حاجب پس جمع نشوند اگر گویند در زوج و ابوین

باقی برنده باشند و ایشان شش فرقه باشند
فرقه اولی اب که فریضه او سدس است اگر جمع شود
با فرزند و باقی برنده است با عدم ولد پس اگر جمع شود
با ام محجوبه با خوه و اخوات ام را سدس و اب را پنج
سدس باشد و با ام غیر محجوبه ام را ثلث و اب را
دو ثلثان و با زوج یا زوجه هر چه باقی بماند بعد از
نصیب ایشان اب را بود و هم چنین با ام مع احد
زوجین فرقه دوم بنت واحده که فریضه او نصف است
اگر با وی فرزند دیگر نباشد اما با ابن قسمت کنند
مال را للذکر مثل حظ الانثیین پس با یک ابن ثلث
و با ابنین خمس میبرد و هکذا فرقه سیم بنتین
و بنات فریضه ایشان ثلثان است اگر با ایشان ابن نباشد
واما با ابن واحد یا اکثر للذکر مثل حظ الانثیین
باشد فرقه چهارم اخت واحد پدری یا
پدر و مادری که فریضه او نصفست فرقه پنجم
اختان و اخوات پدری یا پدر و مادری که

ابوین از ... شود
اگر ام محجوب است از ...
و اخوات ... سدس ...
راست و تتمه از اب را

فرض

فرض ایشان ثلثان است با عدم اخ در صورتین
و با اخ نصف نصیب اخ اخت را بود فرقه ششم
کلالة ام اعنی اخوة و اخوات مادری اگر واحد باشد
فریضه او سدس باشد و اگر متعدد باشد ثلث
بر همه بالسویه قسمت شود و اولاد ایشان قائم
مقام ایشان باشند پس غیر این شش فرقه و
غیر ام و زوجین همگی اصناف وراث از قسم اولند
که ابداً بقرابت و رحم میراث میبرند و هرگز فریضه
و سهم معین ندارند پس نقص بر ام و زوجین
نباشد چه همیشه صاحب فریضه اند و همچنین
غیر ایشان در وقتیکه صاحب فریضه باشند واما
در مسائل عول فریضه ندارند پس نقص بر ایشان
و عول نباشد و ابن عباس گفته مباهله میکنیم
با هر که خواهد نزد حجر اسود برای اینکه حقتعالی
قسمت نکرده هیچ مالی را بدو نصف و یک ثلث
یعنی در زوج و اخت واحده پدری یا پدر و مادری

واخوه واخوات مادری سبحانه الله العظیم خداوندی
که عدد سی یك عالج را میداند چنین نکند زیرا که رد
نصف مال را فانی کند پس ثلث را موضعی نباشد
صورت دویم انکه ترکه زاید و سهام ناقص باشد
و بعد از اخراج سهام قدری از ترکه زاید باشد
و عامه زاید را بعصبه میدهند یعنی اقرب ذکور
خویشان میت از جانب پدر مثل اخوه و اعمام و اولاد
ایشان پس با وجود اقرب میراث با بعد داده اند
وانکار ترتیب نموده اند این توریث را تعصیب
نامیده اند و آن نیز باتفاق امامیه باطل است
و اخبار ائمه علیهم السلام مستفیض است در
انکار آن و وجوب رد فاضل بر صاحب فریضه خواه
متفرد باشد و خواه متعدد پس با بنت واحده
کل مال ویرا بود نصف بفریضه و تسمیه و نصف
برد بقرابت و رحم بایه و اولوا الارحام و عامه
زاید بر فریضه باخ یا عم میت میدهند بعصبیت

باوجود



باوجود فرض ند کر اقربیت و همچنان ثلث که باقی ماند
از ثلثان که فریضه بنتین و بنات است لیکن رد نشود
بر ابعد باوجود اقرب و نیز رد بام باوجود حاجب از اخوه
و اخوات و نیز بر زوجین با سایر اقارب نسبی و نیز بر
ذو القرابة الواحده چون متقرب باب یا ام باوجود
ذی القرابتین چون متقرب بابوین پس دانسته شد
که رد واقع نشود الا در موضعیکه ورثه منحصر باشد
در اصحاب فرایض و مال زاید باشد بر فرائض و
حاجب برنده نباشد والا زاید ویرا بود و چون دانستی
فرائض آنها و اصحاب رد را بدانکه جمیع مسائل در
طبقه اولی با عدم احد زوجین منحصر است در
شش مسئله اول تفرد بنت واحده ویرا جمیع مال
باشد نصف بفرض و نصف برد دویم تفرد بنتین
یا بنات جمیع ترکه ایشانرا بود ثلثان بفرض و ثلث
برد بالسویه پس منقسم شود مال بعدد روس
ایشان سیم تفرد ام همه مال ویرا بود ثلث بفرض

وثلثان برد چهارم بنت واحده و احد ابوین
نصف بنت را بود و سدس احد ابوین را و دو سدس
زاید رد شود بر هر دو باعا یکربع بر احد ابوین و
سه ربع بر بنت بحساب سهام ایشان پنجم بنت واحده
و ابوین زاید یکسدس است که رد شود بر ایشان اخماسا
خمسان برابوین و سه خمس بر بنت بحسب فرایض ایشان
اگر ام محجوبه نباشد باخوه والا زاید رد شود بر اب و بنت
ارباعا ششم بنتین یا بنات و احد ابوین ثلثان
بنات را و یکسدس احد ابوین را بود و سدس زاید
شود بر همه اخماسا یک خمس بر احد ابوین و چهار
خمس بر بنات اما ابوین هر دو ایشانرا دو سدس
باشد پس از نصیب ایشان و بنات چیزی زاید نباشد
و رد نشود و همچنین اگر باقی برنده باشد چون پدر
یا مادر و چون ابن یا بنت واحده یا اکثر و همچنین
اگر متفرد باشد وارث بی فریضه جمیع مال ویرا بود
و رد نباشد چون ابن وحده و اب متفرد و جمیع مسائل رد

در طبقه

در طبقه اولی با وجود احد زوجین منحصر است در
شش صورت نیز اعنی چهار صورت اول از شش صورت
مذکوره لیکن با زوج یا زوجه و صورتین اخیرتین
با زوجه نه زوج پس صحیح شود اول با زوج از چهار
یکی زوج را بود و سه بنت را دو بفرض و یک برد و
با زوجه از هشت یک زوجه را بود و هفت بنت را
چهار بفرض و سه برد و ثانی با زوج و بنتین
از دوازده مخرج ثلث و ربع سه زوج را بود و نه
بنتین را چون منکسر شود بر مخرج نصف ضرب کنیم
دوازده را در دو بیست و چهار شود شش زوج را
بود و باقی بنتین را شانزده بفرض و دو برد و با زوجه
از بیست و چهار که مخرج ثلث و ثمن است سه زوجه را
بود و باقی بنتین را چون منکسر شود بر مخرج نصف
ضرب کنیم ویرا در دو چهل و هشت شود شش زوجه را
بود و باقی بنتین را سی و دو بفرض و ده برد و ثالث
با زوج از شش مخرج ثلث و نصف سه زوج را

وسه ام را بود دو بفرض ویک برد وباز وجه از بیست وچهار
مخرج ثلث وثمن سه زوجه را وباقی ام را بود هشت
بفرض وسیزده برد رابع بازوج از بیست وچهار
شش زوج را بود وچهار احد ابوین را وباقی بنت را
دوازده بفرض ودو برد وباز وجه نیز از بیست و چهار
لیکن سه زوجه را وچهار احد ابوین را وباقی
بنت را بود دوازده بفرض وپنج برد خامس نیز از
بیست وچهار سه زوجه را وهشت ابوین را وباقی
بنت را بود دوازده بفرض ویک برد واگر بجای
زوجه زوج باشد رد نباشد زیراکه نصیب زوج
ربع است پس مال ناقص وسهام زائد باشد
ومسئله محل عول باشد نه تعصیب وصحیح شود
از دوازده مخرج ربع وسدس ونصف سه زوج را
وچهار ابوین را وپنج باقی بنت را بود ونقص بر بنت
باشد بواحد سادس از بیست وچهار مخرج ثلث
وسدس وثمن سه زوجه را وچهار احد ابوین را

وباقی

وباقی بنتین را بود ومنکسر شود بر مخرج نصف ضرب
کنیم اصل را در دو چهل هشت شود شش زوجه را و
هشت احد ابوین را وباقی بنتین را بود سی ودو بفرض
وده برد واگر سه بنت باشد ضرب کن اصل را در سه
وهکذا و جمیع مسائل رد در طبقه ثانیه بدون احد
زوجین محصور است در شش مسئله نیز اول اخت
پدری یا پدر ومادری همه مال ویرا بود نصف بفرض
وباقی برد دوم اختین یا اخوات پدری یا پدر ومادری
ثلثان بفرض وثلث برد ایشان را بود سیم واحد کلاله
ام سدس را فرضا وباقی را ردا میبرد چهارم متعدد
کلاله ام ثلث فرض ایشانست وباقی رد شود بر ایشان
پنجم واحد کلاله ام واخت پدر ومادری سدس
واحد را ونصف اخت را بود فرضا وسدسان ردا
زیراکه ویرا قرابتین است پس حاجب شود قر
ابة واحده را از رد ششم متعدد کلاله ام
واخت پدر ومادری اخت را نصف ومتعدد را ثلث

جیرا

بود فرضا و یکسدس زائد رد شود بر اخت و چون زد
در این فروض نصیب اعلی باشد بسبب عدم ولد
پس با زوجه نیز در جمیع رد باشد و همان زائد سابق
بعد از وضع نصیب زوجه رد شود بر سایر ورثه
بد ستور مذکور الا در ششم چه زائد در اینصورت
یکسدس بود و نصیب زوجه ربعست پس بدخول
زوجه ترکه ناقص شود پس رد نباشد و همچنین
با زوج بطریق اولی زیراکه نصیب او اکثر است
پس با زوجه در پنج صورت غیر ششم رد باشد و با
زوج در سیم فقط چه زاید پنج سدس بود پس بعد
از وضع نصیب زوج که نصف است دو سدس
زائد باشد که رد شود بر دختر و دیگر و در پنج صورت
باقی رد نباشد زیراکه با زوج در صورت اولی
سهام مساوی ترکه شود و در چهار

۷۰۰ ل
صح اصلهم ان رد

اختلاف

اختلاف تحکّم است چه مذکور در بعض اخبار
براین چهار است ودر بعض کمتر و یک حدیث صحیح
نیست که مقصور باشد براین چهار پس نشاید
الا قول بعجوب در همهٔ اجناس یا استحباب در همه
وتفکیک اجزاء حدیث واحد پسندیده نیست
نزد ناقد مقام دویم مشهور اینست که قیمت اجناس
حبوه بر اکبر محسوب نشود بلکه اجناس مرا مفت
ودرایگان بوی دهند زاید بر نصیب ارثی وی
چنانکه ظاهر لفظ حبوه است وسید مرتضی وجمعی
از اصحاب قایلند باستحباب واحتساب واین
قول متین واحوط ومختار محقق طوسی است
واخبار صریح نیست ودر عدم قیمت پس شاید
حبوه اکبر ومزیت وی اختصاص باین اعیان
باشد اگر خواهد واین اوفق است باآیات
ارث که دلالت کنند بر استحقاق هر وارثی
نصیب خود را از جمیع ما ترکه المیّت واستثناء

عین دون قیمت اقل منافاة واسهل باشد از
استثناء عین وقیمت پس احتیاط اولی است پس
اگر اکبر وشرکاء همه بالغ باشند تصالح احوط است
واگر اکبر یا بعض شرکاء وی یا جانبین صغیر باشند
ترک حبوه احوط باشد زیرا که اظهر استحباب و
احتسابست وعمومات مواریث متیقن ومعلوم
ووجوب حبوه وعدم احتساب قیمت مشکوک فیه است
وتخصیص عمومات صریحه قطعیه موقوفست بر مخصص
صریح قطعی ونیست لیکن اگر صغیرین بعد از بلوغ
اسقاط حق کنند بتصالح وتبارؤ خروجاً عن
الخلاف غایة احتیاط باشد والله یعلم
مقام سیم انکه سیف ومصحف بلفظ مفرد
وارد شده پس از هر یک واحد برای حبوه کافی است
وزاید اگر باشد بر حکم اصل باقی است وثیاب
بلفظ جمع ومضاف آمده پس افاده عموم کند
هرچند که متعدد ومتکثر باشد وشرط نیست

که استعمال



که استعمال کرده باشد میت آنها را وپوشیده باشد
در حیات بلکه کافیست مهیا کردن جامه بقصد
پوشیدن زیرا که لفظ شامل آن هست واین قصد
مصحح نیت واضافه ممیز است از ثوب متخذ برای
تجارت واگر سیف وخاتم ومصحف متعدد باشند
ورثه مخیرند در تعیین یکی از متعدد برای حبوه
زیرا که اسم صادقست بر آنکه ایشان تعیین کرده اند
وتحقق مسمی کافیست وبنا بر استحباب ولهذا
اشکالی نباشد مقام چهارم ابن حمزه وابن
ادریس واکثر متاخرین شرط کرده اند در وجوب
حبوه عدم انحصار ترکه را در اجناس مذکوره
وفتاوی قدماء ونصوص مطلقند لیکن اشتراط
قویست زیرا که با انحصار لازم آید ظلم واضرار
بسایر ورثه وچون حبوه خلاف اصل است واجبست
اقتصار بر موضع یقین وعدم معارض وبعضی
شرط دانند در استحقاق حبوه قضا کردن

صلوة وصیام میت داکر در مرض موت بغیر عمد فوت
شده واشتراط ضعیف است هر چند که ممکن است
که حبوه در مقابل قضا وقضا جزء علت حکم باشد
مقام پنجم که اکبر متعدد باشند شریک‌اند در حبوه
واگر یکی اسن ونابالغ ودیگری اقل سنا وبالغ شده
باشد بغیر سن چون احتلام وشعر خشن ومانند
واخضرار شارب ظاهر تقدیم اسن است ومساوات
محتملست واگر ابن واحد باشد لا غیر حبوه مختص
وی باشد چنانکه در مرسلهٔ ابن اذینه وموثقهٔ
شعیب وموثقهٔ الفضل تصریح بآن پس اکبریت
شرط نباشد یا مراد باکبر غیر اصغر باشد یا اشتراط
اکبریت بر تقدیر تعدد ذکور باشد وظاهر اصحاب
وبعض اخبار اشتراط است وحمل آن اخبار بر
صورت تعدد ذکور چنانکه مقتضای ظاهر
صیغهٔ تفضیلست طریق جمعست مقام ششم شرطست
در اکبریت که خالی باشد از موانع ارث چون کفر

وقتل

وقتل ومملوکیت وولد ملاعنه بودن زیرا که حبوه
نیز نوعیست از ارث بمعنی اعم ومعلوم الذکوریه
باشد پس خنثی مستحق حبوه نباشد وولد ولد
در حکم میراث وو درجه مثل ولد است لیکن حبوه چون
خلاف اصل است پس تخصیص آن بولد صلبی اولی است
وجزم نموده بآن علامه در ارشاد چنانکه واجب
نیست بر ولد ولد قضاء صلوة وصیام از جد
علی الاجود باب پنجم در میراث اخوه واخوات
واجداد وجدات وایشان اهل درجهٔ ثانیه‌اند
پس وارث نیستند با وجود اب یا ام یا ولد وولد
ولد وان نزل بلکه بشرط عدم درجهٔ اولی بالکلیه
ارث بدرجهٔ ثانیه رسد وهکذا ودر این باب
نیز دو فصل است فصل اول در اخوه واخوات
حال ایشان شبیه است بحال اولاد پس اگر منفرد
باشد اخ مال ورا بود وبا تعدد بالسویه
قسمت کنند وفرضی نباشد اگر پدری یا پدری

مادری باشند واگر مادری باشند واحد
سدس را و متعدد ثلث را بفرض و باقی را برد
میبرند واگر متفرد باشد اخت یا اختین یا اخوات
کل مال ایشان را بود لیکن اخت واحده نصف را بفرض
واختین فصاعدا ثلثان را بفرض و باقی را رد میبرند
اگر همه پدری یا پدر و مادری باشند واگر مادری
باشند واگر مادری باشند واحده سدس را
ومتعدده ثلث را بفرض و باقی را بود میبرند واگر جمع
شوند اخوه واخوات فریضه ساقط شود وقسمت
کنند للاخ مثل نصیب الاختین واگر جمع شوند
کلالات ثلث اعنی پدری ومادری وپدر ومادری
ساقط شود پدری ونصیب مادری واحد را
سدس ومتعدد را ثلث باشد وباقی پدر ومادری را
بود خواه واحد باشد وخواه متعدد واگر جمع شوند
کلالتان سه صورت باشد اول اجتماع مادری
وپدر ومادری دوم اجتماع پدری ومادری

ودر صورتین

ودر صورتین بدستور مذکور قسمت کنند مادری
واحد سدس را و متعدد ثلث وباقی پدر ومادری را
بود در اول وپدری را در ثانی سیم اجتماع
پدری وپدر ومادری ساقط شود پدری ومال
پدر ومادری را بود چنانکه در اجتماع کلالات ثلث بود
زیرا که کلالهٔ ابوین ذو قرابتین است وکلالهٔ اب
ذو قرابه واحده است وذو قرابتین حاجب صاحب
قرابه واحده است وکلالهٔ ام نیز یک قرابت دارد
لیکن محجوب نشود بنص واجماع وبسبب آنکه صاحب
فریضه است بخلاف کلالهٔ اب وذکور واناث از کلالهٔ
ام ثلث را بالسویه قسمت واز کلالهٔ اب یا ابوین
نصیب را بتفاضل قسمت کنند للاخ مثل حظ
الاختین واگر کلالتین مجتمعتین هر دو صاحب
فریضه باشند چون متعدد کلالهٔ ام واختین فصاعدا
از کلالهٔ اب یا ابوین کلالهٔ ام را ثلث وباقی را
ثلثان بود پس سهام مساوی ترکه باشد

وکاهی ناقص بود چنانکه در این مثال کلالهٔ ام
واحد باشد وبرا سدس باشد ویک سدس فاضل
بود واگر اختین را بنت واحده فرض کنیم وبرا نصف
بود پس دو سدس فاضل باشد که رد شود بر کلالهٔ
ابوین علی المشهور وکلالهٔ ام از رد بی نصیب باشد
ومحجوب شود از رد بذی القرابتین وبقول دیگر رد
بر جمیع شود بنسبت سهام ومتفرق است باین
قول ابن ابی عقیل وفضل بن شاذان وهما فی ذلک
شاذان اما اگر کلالهٔ ابوین نباشد وجمع شود
کلالهٔ اب وکلالهٔ ام در رد قولان مشهوران است
اول اختصاص رد بکلالهٔ اب دویم رد بر کلالتین
معا ومسئله محل اشکال است واول اقوی
واصلاح اصلح احوال است واولاد اخ واخت
قائم مقام پدر ومادرند در اصل ارث ومشارکه
با اجداد بشرط ترتیب وتقدم اعلی بر اسفل پس
حاجب است اخ هرچند مادری باشد ابن اخ را

هرچند

هرچند پدر ومادری باشد وحاجبست ابن اخ
ابن ابن اخ را وهکذا وهمچنین اخت واولادش
وبعد از آنکه اخوه واخوات مشارک نشوند الا ازواج
واجداد را ومشارکه اجداد در فصل دویم مذکور
میشود ومقصود در این فصل مشارکه ازواج با ایشان
پس گوئیم ورثه اخوه باشند یا اخوات یا مختلف
وبر تقادیر ثلثه یا متحد باشند در جهت قرابت
یا مختلف ومختلف را بعد ذکر کنیم وبا اتحاد سه
صورت باشد زیرا که قرابت همه پدری باشد
یا مادری یا پدر ومادری پس نه صورت باشد
از ضرب سه در سه با عدم مشارکه احد زوجین
ونه صورت با مشارکه زوج ونه صورت با مشارکه
زوجه پس ذکر کنیم نه صورت را وبیان کنیم در هریک
حال دخول زوج یا زوجه را ودر سه صورت از
نه صورت همه برادرند ودر سه صورت همه خواهرند
ودر سه صورت مختلفند ودر سه صورت همه پدری

ودر سه صورت همه مادری ودر سه صورت همه
پدر ومادری باشند پس اصل همه سه صورتست
اوّل اخوه کلّ مال ایشانرا بود پس اگر مادری باشند
ثلث فرض وباقی رد باشد واگر پدری یا پدر
مادری باشند فرض نباشد وبر هر تقدیر با
لتسویه قسمت کنند بسبب مساوات در ذکورة
دوّیم اخوات کلّ مال ایشانرا بود ثلثان بفرض
وباقی برد اگر پدری یا پدر مادری باشند
وثلث بفرض وباقی برد اگر مادری باشند
وبر تقادیر قسمت بالتسویه باشد بمساوات
در انوثت سیّم اعنی برادر وخواهر کلّ مال را
بگیرند ثلث را فرضا وباقی را ردّا بالتسویه
اگر مادری باشند وفرض نباشد وبتفاوت
قسمت کنند اگر پدری یا پدر ومادری باشند
پس بذکر این ثلثه نه صورت معلوم شد
وبر هر تقدیر اگر زوجه باشد ربع واگر زوج باشد

نصف

نصف اخذ کند وباقی اخوه واخوات را بود ودر صورت
دوّیم با مشارکه زوج سهام زائد باشد بر ترکه
چه نصف وثلثان هفت سدس شود پس نقص بر
کلاله باشد نه زوج ودر هر صورت که نصیب زوج
یا فریضه ثلث یا نصیب زوجه ثلث یا ثلثان جمع شود بافریضه ح
ترکه زائد بر سهام باشد وزائد رد شود بر کلاله
پس معلوم شد حکم نه صورت مشارکه زوج نیز واگر
جهت قرابه مختلف باشد چهار صورت است
یک ثلاثی اعنی اجتماع کلالات ثلث وسه ثنائی
اجتماع ابی وامّی واجتماع کلاله ابوین یا امّی یا
ابی وبر تقادیر اربعه کلاله اب یا ابوین اخوه باشند
یا اخوات یا مختلف واما کلاله ام پس حکم وی
مختلف نشود بمساواة در ذکورت یا انوثت یا
اختلاف ومجموع دوازده صورتست ذکر کنیم چهار
صورت اجتماع را وبیان کنیم ودر هر یک حکم سه حال
آن اجتماع را تا دوازده صورت معلوم شود

اوّل اجتماع کلالات ثلث ساقط شود کلالهٔ اب
وثلث کلالهٔ ام را بود بالسویّه وثلثان کلالهٔ ابوین
خواه برادر باشند یا اخوات یا مختلف بمساوات با صنفی
در ذکورت وانوثت وبتفاوت با اختلاف دوم اجتماع
ابی وامّی ثلث امّی متعدد را بالسویّه وسدس امّی
واحد را وباقی ابی را بود بتفاوت با اختلاف و
بمساوات با مساوات سیم اجتماع امی وکلالهٔ
[حاشیه: ابوین] بدستور سابق چهارم اجتماع ابی وکلالهٔ ابوین
ساقط شود ابی وحال کلالهٔ ابوین [با ابوین] بمساوات با صنفی
وبتفاوت با اختلاف لیکن ثلثان بفرض وباقی برد
اگر اخوات باشند والا فرض وردّ نباشد وکل را
بقرابت اخذ کنند وزوجین را نصیب اعلی باشد
پس اگر بدخول احدهما سهام ناقص باشد باقی
از ترکه ردّ شود بر کلالهٔ ابوین علی المشهور وبر کلالهٔ
اب نیز نزد ابن ابی عقیل وفضل بن شاذان وصور
در بحث ردّ در باب اول بیان شد واگر سهام زاید

باشد



باشد نقص بر کلالهٔ اب یا ابوین باشد نه بر کلالهٔ ام
وآنرا در زوج پنج صورتست اوّل زوج با اخت پدری
یا پدر ومادری وواحد کلالهٔ ام دویم همان لیکن
کلالهٔ ام متعدد باشد پس نصیب وی که ثلث است
در دویم وسدس است در اوّل زاید بود سیم زوج
واختین یا اخوات پدری یا پدر ومادری چه یکسدس
زاید است چهارم همان سیم با واحد کلالهٔ ام زاید
سدسان بود پنجم هم سیم با متعدد کلالهٔ ام زاید
سدس بود ودر این صور زوج وکلالهٔ ام نصیب
خود را تمام بگیرند وباقی ابوین وبا فقد وی کلالهٔ
اب را بود پس نقص بر وی بود که با ام ویا زوجه
در دو صورت سهام زاید باشد اوّل زوجه
اختین پدری یا پدر ومادری وواحد کلالهٔ ام
نیم سدس زاید بود دویم همان با متعدد کلالهٔ
ام یکسدس ونیم زاید باشد وبر تقدیرین نقص
بر اخوات باشد وعامه در جمیع عول کنند

سئوالات لطیفه اوّل زید متوفّی شد از سر یکزوجه
و یک برادر و میراث وی بزوجه و برادر زوجه رسید
و برادر میّت محجوب کردید جواب برادر زوجه ولد
والد میّت است که حاجب شد برادر میّت را تصویرش
این است که پدر زوجه زید تزوّج نمود بدختر زید
متولّد شد پسری که برادر پدری زوجه زید است
متوفی شد دختر زید و بعد از ان زید از سر زوجه
و پسر دختر که حاجب بود مع و این سئوال و جواب را
جمعی نظم کرده اند و در لطایف ذکر شده دویم هفت
برادر پدر و مادری میراث گرفتند با خواهر خود بالسویّه
للذکر مثل الانثیین جواب همان صورت سابقه است
لیکن فرض کن که از دختر زید هفت پسر متولد
شد پس زوجه زید ثمن گرفت و اولاد بنت زید
هر یک ثمنی و مسئلتنا برادر اولاد ابن میّت نیز
میتوان کرده کو هم تزوج نمود پسر زید بمادر زن
زید و هفت پسر زاید که برادران مادری زن زید

متوفی

متوفّی شد پسر زید و بعد از ان زید از سر زوجه
و هفت ابن ابن که برادران مادری زوجه اند سیّم
دو برادر پدر و مادری میراث گرفتند از یکمیّت یکی
سه ربع و دیگری یکربع جواب میّت زنی بود که میراث
داده بدو ابن عم خود که یکی زوج اوست بنصف ترکه
بزوجیّت و نصف نصف باقی را اعنی ربع بنسب دیگرا
بود و دیگر را ربع باشد بنسب پس زوج بدو سبب
میراث گرفته و هم چنین عم و دو ابن خال یا دو خاله
پس دو وارث که در سئوال مذکور شد برادر یکدیگرند
نه برادر میّت پس شاید گفتن دو ابن عم میراث گرفتند
یکی سه ربع و دیگری یکربع و جواب همان است
چهارم دو خواهر پدر و مادری میراث گرفتند
از یکمیّت یکی پنج ثمن و دیگری سه ثمن جواب
عکس سیّم مردی میراث داد بدو بنت عم که یکی زوجه
اوست یکربع که دو ثمن است بزوجیّت و سه ثمن که
که نصف باقی است بنسب میراث اوست و نصف

و یکی و یکی را بود و توان گفتن دو بنت هم با عمه
یا خال یا خاله **فصل دویم** در میراث اجداد و جدات
ایشان نیز مثل اخوه و اخوات از درجهٔ ثانیه اند
و میراث نمیبرند الا با فقد ابوین و اولاد و منفرد
ایشان کل مال را بگیرد خواه جد باشد و خواه جده
خواه پدری اعنی ابوین پدر میت و خواه مادری
اعنی ابوین مادر میت و اگر متفرد باشند جد
و جدهٔ امی مال را بالسویه قسمت کنند و اگر متفرد
باشند جد و جدهٔ ابی بتفاوت قسمت کنند
للجد ضعف الجده و اگر جمع شود جد یا جدهٔ مادری
یا هر دو با جد یا جدهٔ پدری یا هر دو ثلث مادری را
بود واحد باشد یا متعدد بالسویه با تعدد
و ثلثان پدری را بود خواه باشد خواه متعدد
بتفاوت للذکر ضعف الانثی و جد اقرب حاجب
ابعد است و ابعد نیز با عدم اقرب شریک
شود اخوه و اخوات و اولاد ایشان را و هر انسانی را

در طبقهٔ

در طبقهٔ اولی چهار جد باشد ابوین پدر و
ابوین مادر و در طبقهٔ ثانیه اعنی جد اعلی هشت
جد باشد چهار امی و چهار ابی اعنی ابوین اب
اب ام و ابوین ام ام و ابوین ام اب و ابوین اب اب و
ابوین ام اب و در ثالثه شانزده باشند و هکذا
پس اگر جمع شوند اجداد ثمانیه ثلثان چهار جد ابی را
و ثلث چهار جد امی را بود ثلثان ثلثان ابوین اب اب را
و ثلث ثلثان ابوین ام اب را بود بتفاوت در جمیع و ثلث
اصل بالسویه چهار جد امی را بود و صحیح شود از
صد و هشت ثلثان هفتاد و دو چهار جد ابی را بود
و ثلثان ثلثان چهل و هشت ابوین اب اب را
و ثلث ثلثان بیست و چهار ابوین ام اب را بود
بتفاوت در موضعین و ثلث اصل سی و شش
چهار جد امی را بالسویه هر یکی را نه باشد
بنا بر مشهور و هو المنصور و قول شیخ معین
الدین مصری و قول شیخ زین الدین بن ناهی

نادر و حصر و کثرت و در لطائف المیراث و قسمة المواریث
ذکر شده و اگر جمع شوند اجداد یا جدات یا هر دو
با اخوه یا اخوات یا هر دو تقسیم بهمان نحو باشد که
معلوم شد در فصل سابق زیرا که جد مادری مثل
اخ مادری است و جده مثل اخت مادری است
و جد و جده پدری بمنزله اخ و اخت پدر و مادری
پس یک جد و یک اخ مثل اخوین و یک جد با اخت
کالاختین باشند اعنی در قسمت مال بمساوات
نه در استحقاق فریضه چه آن مخصوص اخت و اختین است
و یک جده پدری حکم اخت پدری ندارد و در استحقاق
نصف بفرض و با یکدیگر حکم اختین ندارند در استحقاق
ثلثین بفرض بلی اگر اخوه و اخوات را فریضه باشد
اجداد و جدات مشارکت کنند با ایشان بدستور مذکور
پس جد و جده مادری شریک اخوه مادری باشند
در ثلث اگر جمع شوند با اخوه یا اجداد پدری یا
هر دو و باقی مانده را بود بالسویه با مساوات

در ذکوره

در ذکوره و انوثه و بتفاوت با اختلاف و تفصیل صور
اجتماع آنست که هر یک از اخوه و اجداد را سه حالت است
یا پدری باشند یا مادری یا هر دو و پس نه صورت باشد
از ضرب سه در سه اول اخوه مادری با اخوات یا هر دو
پس اگر اجداد نیز مادری باشند قسمت کنند
کل مال را بالسویه ثلث را بفرض و باقی را برد و اگر
پدری باشند ثلث اخوه را بود بالسویه اگر متعدد باشند
و واحد را سدس بود و باقی اجداد یا جدات یا هر دو را
باشد بالانفراد اگر واحد باشد و للجده نصف الجد
اگر متعدد باشند و اگر جمع شوند اجداد مادری
با اجداد پدری شریک مادری با اخوه در ثلث
و باقی پدری را بود بالانفراد اگر واحد باشد و بتفاوت
اگر جد و جده هر دو باشند دوم اخوه پدری
پس اگر اجداد نیز پدری باشند قسمت کنند کل مال را
بالسویه با مساوات و بتفاوت با اختلاف و اگر
مادری باشند ایشان را ثلث بود خواه متعدد باشند

یا واحد که جد باشد یا جده علی المشهور المنصور
و بعضی گویند واحد اجداد یا جدات مادری را
سدس باشد چون اخوه و اخوات مادری
و علی القولین باقی اخوه را بود بالسویه و اخوه
و اخوات را بود بتفاوت بقرابت و رحم و اخت
و اخوات را بود بفرض که ثلثان است و اخت وحده را
نصف بود بفرض پس سدس زاید رد شود بر اخت
علی الاقوی و بر جمیع بحسب سهام علی قول ابنا بر
خلاف ما بیّن که در فصل سابق مذکور شد و اگر
جمع اجداد پدری و اجداد مادری ثلث مادری را
بود و باقی منقسم شود بر اجداد پدری و اخوه
پدری بتفاوت للذکر مثل حظ الانثیین اگر مختلف
باشند و بمساوات با تماثل سیم اخوه پدر و مادری
و حکم اجداد با ایشان بدستور گویم باشد لیکن
رد بر اخت پدر و مادری باشد نه بر اجداد مادری
الا بقول ابن ابی عقیل و فضل بن شاذان که شاذ

ومتروکست

و متروکست پس حکم نه صورت هم معلوم شد و اگر جمع
شوند کلالات ابی ساقط شود با متقرب بابوین و قائم
مقام وی بود با عدم وی چنانکه گذشت و بالجمله قیاس
اجداد و جدات بر اخوه و اخوات مغنی باشد از ذکر صور
و اعاده احتمالات زیرا که فرق نیست الا در دو حکم
اوّل فریضه چنانکه معلوم شد دویم استحباب طعمه
جد و جده پس اخوه و اجداد شریکند در عدم ارث
با وجود ابوین و مفترقند با استحقاق اجداد اطعام را
استحبابا دون اخوه پس اگر نصیب اب زاید بر یک سدس
باشد مستحب است که باب زاید اطعام کند ابوین
خود یا احدهما را اگر جد و جده میت باشند و
همچنین ام را اگر نصیب احدهما یا هر دو مساوی
سدس باشد اطعام با آن نصیب ساقط باشد
و بر تقدیر زیاده مستحب نیست اطعام اب
ابوین ام را و ام ابوین اب را بلکه هر یک اطعام
کند ابوین خود را و همچنین مستحب نیست اطعام

جد میت از نصیب اولاد میت مطلقا اعنی باعتبار
طعمهٔ اصلا حیه والاصح نباشد نفی استحباب
چه مستحب است اطعام مسلمین مطلقا خصوصا
اقارب خصوصا بر وارث و واجب است اجداد و
جدات با فقر و عجز ایشان از کسب بر اولاد اولاد
ایشان بشرط قدرة و با امتناع جبر کنند حاکم شرعی
بر انفاق

## باب ششم

در میراث اعمام و عمات
و اخوال و خالات ایشان آخر درجات نسبند
میراث نبرند با وجود احدی از اهل درجهٔ اولی
و ثانیه پس متحد ایشان کل مال را میبرد و متعدد
بالسویه قسمت کنند اکر مساوی باشند در ذکوریت
و انوثیت چون اعمام یا عمات یا اخوال یا خالات
و متعدد مختلف اکر متقرب بام باشند چون
خال و خاله بالسویه قسمت کنند نیز چنانکه با
مساوات قسمت کنند و اکر متقرب باب باشند
بتفاضل تقسیم کنند للعم مثل العمتین اکر

هم



همه پدری یا پدر و مادری باشند اعنی برادر
و خواهر پدری یا پدر و مادری باشند با پدر
میت اما عم و عمهٔ مادری تسویه کنند چون خال
و خاله مطلقا و در اجتماعات کلالات ثلث ساقط
شود پدری و سدس مادری واحد را و ثلث
متعدد را بود بالسویه و باقی پدر و مادری را و با
فقد وی پدری را بود بتفاوت للذکر ضعف الانثی
ولیکن تقسیم میانه کلاله ابوین یا اب بتفاضل است
اجماعا در اعمام و عمات و بالسویه است در خال
و خاله علی الاظهر والاشهر و تفاضل منقول
از بعض اصحاب متروک است و اکر جمع شود عم
و خال ثلث خال را بود هرچند واحد باشد
و ثلثان عم را بود ولو واحدا و ابن ابی عقیل کوید
خال واحد را سدس و عم را نصف بود و باقی
رد شود بر هر دو بحسب سهام و این قول متروک است
و همچنین عمه و خاله علی القولین با اتحاد

وتقسیم متعدد و بنحویست که مذکور شد **وبدانکه**
اعمام واخوال شریك نشوند با اولاد غیر یکدیگر
وازوج یا زوجه پس هر یکرا چهار حالت باشد
تفرد واجتماع با یکدیگر و با زوج و با زوجه
اما تفرد اعمام را هفت صورتست زیرا که اعمام
یا متحدند با یکدیگر در جهت قرابت با پدر میت
یا مختلفند و متحد سه قسمت همه پدر و مادری
یا پدری یا مادری و مختلف چهار قسم است
یك قسم ثلاثی اعنی اجتماع کلالات ثلث و سه
ثنائی اجتماع کلاله ابوین با ابی یا با امی و اجتماع
ابی و امی و در این هفت صورت کل مال اعمام را
بود لیکن در صورت متحد بالسویه
قسمت کنند اگر همه مادری باشند یا مساوی
باشند در ذکورة و انوثة والا بتفاضل و در
دو صورة مختلف کلاله اب ساقط است با اجتماع
کلاله ابوین پس واحد امی را سدس و متعدد را

ثلث

ثلث بالسویه رسد و باقی کلاله ابوین را و با عدم
وی کلاله اب را بود بمساوات با مساوات و
بتفاضل با اختلاف و اخوال را نیز همین احوال هفت گانه
باشد در تفرد و حکم یکی است الا اینکه اخوال تسویه
کنند مطلقا و اما اجتماع اعمام با اخوال چهل و
نه صورت باشد از ضرب هفت احوال اعمام در
هفت احوال اخوال پس هر صورت از هفت صورت
اعمام را هفت حالت باشد باعتبار حالات سبعه
اخوال و تفاصیل اقسام و احکام از آنچه مذکور شد
بکمال سهولت معلوم شود لیکن بیست و یك
مکرر افتند و باقی بیست و هشت صورتست و اما
صور اجتماع ایشان با احد زوجین ضعف صور
مذکوره باشد پس هر یك از هفت صورت
اعمام و اخوال باعتبار زوج با ایشان مرة و زوجه
مرة اخری چهار صورت شود و بیست و هشت
صورت اجتماع اعمام و اخوال با زوج یا زوجه

پنجاه وشش صورت شود وخلاصه حکم اینها همه
اینست که زوج را نصف و زوجه را ربع و اخوال را
ثلث و باقی اعمام را باشد بتفاصیل مذکوره
ونقص بر اعمام باشد زیرا اگر با زوج یکسدس
باقی میماند برای اعمام و با زوجه باقی سیزده جزء
باشد از بیست وچهار جزء واگر جمع شوند
زوجان با اعمام فقط یا اخوال فقط آنچه باقی
ماند بعد از نصیب زوج که آن نصف یا زوجه
که آن ربع است اعمام را بود یا اخوال را هرچند
واحد باشد و یا متعدد اگر مساوی باشند
در جهت قرابت قسمت کنند باقی را بالسویه
اگر مساوی باشند در ذکورة وانوثة یا اخوال
وخالات باشند وللعم ضعف العمه اگر اعمام
وعمات باشند و با تعدد واختلاف در جهت
قرابت چنانکه جمع شود احد زوجین با کلالة
مختلفه پس اگر اعمام متفرقه باشند متقرب بام را

واحد

واحد اسدس اصل و متعدد را ثلث باشد و باقی
متقرب بابوین را و با فقد وی متقرب باب را بود
پس چون در متفرقه اعمام کل مال ایشان را بود پس
نقصی که واقع شود بسبب احد زوجین بر متقرب
بابوین یا اب باشد نه بر متقرب بام واگر اخوال
متفرقه باشند متقرب بام را سدس باقی بود ط
بقولی وثلث باقی بود مط بقولی وسدس ثلث اصل
بود اگر واحد باشد وثلث ثلث اصل باشد اگر
متعدد باشد بقول علامه و والد شیخ فخر الاسلام
و شهید اول در دروس وسدس وثلث اصل
اقربست بقواعد وظواهر اصول شرعیه واگر
مجتمع باشند اعمام واخوال مختلفین با یکدیگر
و با احد زوجین زوجان را نصیب اعلی بود یعنی
نصف وربع واخوال را ثلث اصل بود پس سدس
نصیب متقرب بام را بود وحده وثلث نصیب
وی را بود با تعدد و باقی نصیب متقرب

متقرب باابوین لاوصع فقده باب را و باقی اصل بعد از
نصیب احد زوجین ونصیب اخوال برای اعمام باشد
پس سدس آن متقرب بام را بود باوحده و ثلث ان
متعدد را بود بالسویه و باقی متقرب بابوین یا متقرب
باب را باشد بتفاوت للذکر ضعف حظ الانثی و با
عدم اعمام واخوال اولاد هریک قائم مقام وی شوند
بترتیب وتقدم اقرب برابعد و باعدم اولاد ایشان
نیز وان نزلوا اعمام واخوال ابوین میت و باعدم
ایشان اولاد ایشان و باعدم اولاد نیز وان نزلوا
اعمام واخوال جد وجده میت وارث باشند و هکذا
وهمچنین عمات وخالات واولاد هن واقرب ابدا
منع ابعد کند هرچند که اقرب ذو قرابت واحده و ابعد
ذو قرابتین باشد الا در مسئله اجماعیه که ابن عم
پدر و مادری بقرابتین حاجب است عم پدری را که
اقرب است چنانکه گذشت در باب حجب واولاد
اعمام وعمات متقربین باب یا ابوین قسمت

بتفاوت

بتفاوت کنند للولد الذکر ضعف الانثی واولاد
متقربین بام واولاد اخوال وخالات مطلقا قسمت کنند
بالسویه مسائل اولی عم وعمه وخال وخاله
با فرض وحده هریک چهارند در طبقه اولی و هشت
در ثانیه و شانزده در ثالثه و هکذا مثل اجداد پس در طبقه
ثانیه ثلث اصل منقسم شود میان چهار نفر اقارب
ام بالسویه و ثلثان اقارب اب را بود ثلث ثلثان خال
و خاله اب را بالسویه و ثلثان ثلثان عم وعمه اب را بود
بتفاوت وصحیح شود از صد و هشت ثلث سی و شش است
اقارب ام را بود بالسویه هریک را نه سهم و ثلثان
هفتاد و دو است اقربای اب را بود و ثلث ثلثان خال
وخاله اب را بود بالسویه و ثلثان عم وعمه اب را بود
بتفاوت دویم کاهی اعمام واخوال در طبقه اولی
هشت نفر باشند با وحده هریک بسبب اختلاف
جهات قرابت مثل عم وعمه پدر و مادری و عم وعمه
مادری وخال وخاله پدر و مادری وخال وخاله مادری

مثال ... [illegible] دو عم و دو عمه و دو خال و دو خاله ... [illegible]

پس ثلث اصل اخوال وخالات را بود خال وخاله مادری را
ثلث ثلث وخال وخاله پدر مادری را ثلثان ثلث
واعمام وعمات را ثلثان اصل باشد ثلث ثلثان عم و
عمه مادری را وثلثان ثلثان عم وعمه پدر مادری را
**سیم** صنف اعمام را وحده باشد وتعدد وهمچنین
اخوال ومجموع چهار صورتست از ضرب دو در دو اول
وحدة هر دو عم را ثلثان وخال را ثلث باشد وصحیح
شود از سه دوم تعدد هر یک چنانکه گذشت سیم
تعدد صنف اعمام فقط عم وعمه را ثلثان بتفاضل
وخال یا خاله را ثلث باشد وصحیح شود از نه که
مخرج ثلث ثلث عم چهار وعمه دو وخال سه
اخذ کنند **چهارم** عکس وصحیح شود از شش که
مخرج نصف ثلث یک خال ویک خاله را وچهار
عم را بود واما مراتب عدد رؤس هر صنف محصور نیست
وضبط ان مقدور نه الا بانچه مذکور شود از ضوابط
حساب بتیر در باب نهم **چهارم** اگر وارث را دو

دوقرابة

دو قرابة باشد بدو سبب اگر سببها مساوی باشند
وارد در جه دو میراث میبرد بدو سبب چون ابن عم که
ابن خال باشد نیز مثال زید را پسری بود از غیر
زینب وزینب را دختری بود از غیر زید و پسر زید را
تزویج نمودند زید را از زینب محمد نام و پسر زید را
از دختر زینب علی نام حاصل شد پس محمد عم و خال
علی بود زیرا که برادر پدری پدر علی ست و برادر
مادری مادر علی نیز هست پس ابن محمد ابن عم
وابن خال اولاد علی وابن علی ابن عم وابن عمه
اولاد محمد باشد وهم چنین عمه که خاله نیز باشد
وابن عم یا خال که زوج نیز باشد واگر سببها
میراث میبرد باقرب سببین که حاجب ابعد است
چون برادر که ابن عم نیز باشد مثل ابن زید از دو
برادرش که ابن عم وبرادر مادریست باولاد برادر
زید از ان زوجه وبالعکس ومثل یا خال که
برادر نیز باشند پس میراث باخوة باشد لا غیر

و مثل پدری که خال باشد پس میراث با بوه باشد
لا غیر و امثله جمیع بیاید **پنجم** زنی با پنج مرد نشسته
کفت همه مرا محرمند یکی پدر و دو عم و دو خالند
و کل از یک مادرند جواب زینب را از زید
دو پسر و از بکر سه پسر و زید را از فاطمه دختری
بود تزویج نمود بیک پسر بکر و دختری زائید هند نام
که آن همین زنست که پدر و دو عم و دو خالش همه از
زینب حاصلند یک پسر زینب از بکر پدر هند
و دو پسر دیکر دو عم مادری هند و دو پسر زینب
از زید خال پدری هند ند و پدر هند برادر پدری
مادر هند است پس پدر و خال باشد **ششم**
زید با پدرش یا مادرش میراث کرفتند بمساوات
جواب زوجه زید بنت عم یا عمه وی بود متوفی
شد از سه زوج که زید است و عم یا خال که پدر
زید است نصف ترکه زوج را و نصف عم یا خال را
بود که پدر زید است و اکر زوجه زید بنت خال

یا خاله



یا خاله زید باشد و متوفی شود از سه زید و مادر
زید که عمه یا خاله میت است میراث بکیرند زید
و مادرش بالسویه **هفتم** دو مرد عم یکدیکرند
تصویرش اینکه تزویج نمود نصر برادر مادری زید
بمادر زید حاصل شد پسری ناصر نام که عم زید اعنی
برادر مادری پدر زید است و زید نیز عم ناصر و برادر
مادری نصر است و بعضی همین را نظم کرده اند
و در لطائف ذکر شده **هشتم** میراثی بخال
پسر عمه میت و عمه پسر خال میت رسید با وجود
برادر و خواهر جواب آن میراثی است که با بوین
میت رسید چه پدر هر انسانی خال ابن عمه او
و مادرش عمه ابن خال اوست و تفسیر بمیراث ابن
عم و خاله نیز صحیح است زیرا که عم هر انسانی با
پدرش و خاله وی با مادرش مساوی اند در
صفت مذکور و در اینصورت سائل کوید با وجود
پسر عم یا عمه و پسر خال یا خاله **نهم** و در ابن عم یا خال

[illegible] میت و عمه [illegible] میراث [illegible] با وجود [illegible] پسر خال [illegible]

میراث گرفتند یکی یک ربع و دیگری سه ربع جواب را
از سر و ابن عم یا خال که احدهما زوجست وی را
نصف بود بزوجیت و نصف بنسب و اگر وارث
بنتین عم یا خال باشد و میت زوج احدیهما
باشد زوجه را دو ربع و نیم و دیگری را یک ربع و نیم
باشد

**باب هفتم** در میراث ازواج و زوجات

زوج را با ولد و ان نزل ربع و با عدم ولد نصف
و زوجه را با ولد ثمن و با عدم ولد ربع است و باقی
سایر ورثه را بود چه زوجین با همه جمع شوند حتی
ضامن جریره پس اگر وارث منحصر باشد در احد
زوجین آیا زاید رد شود بر احدهما یا امام ع را
بود اصحاب را چهار قول است اول و اشهر رد
بر زوجست نه بر زوجه مطلقا در غیبت یا در حضور
امام ع و این اقوی و اصح است دوم رد بر زوج
مطلقا و بر زوجه در غیبت نه در حضور و این تفصیل را
ابن بابویه جمع بین الاخبار ذکر کرده سیم رد بر زوج

وزوجه

و زوجه مطلقا چهارم عدم رد بر زوجین مطلقا
و قایل صریح باین قول معلوم نیست بلکه شیخان
و سید مرتضی و دیگران نقل اجماع کرده اند بر رد
بر زوج چنانکه مدلول روایات معتبره است
و زوجات متعدده شریکند در یک ربع یا یک ثمن
و موقوف نیست ارث زوجین بر دخول الا در زوجه
معقوده در مرض موت زوج پس اگر دخول کرده
مرد ثابت شود مهر و میراث و الا ساقط شود هر دو
و باطل شود عقد نسبت بارث و مهر چنانکه در
موانع ارث گذشت و اگر در مرض موت طلاق گوید
زوجه و قبل از یکسال متوفی شود میراث میبرد زوجه
بنص و اجماع و مطلقه رجعیه نیز میراث میبرد
اگر موت زوج در اثناء عده باشد و میراث میدهد
اگر در عده بمیرد و در طلاق باین میراث نیست از
جانبین و بدانکه اصل اشتراک جمیع ترکه است
میان جمیع ورثه الا در دو موضع اول اجناس

که مختص است باکبر اولاد ذکور وجوبا یا استحبابا
بلا قیمة یا بقیمت که از نصیب وی محسوب شود
دوم زوجه که محروم است از بعض ترکه فی الجمله
اجماعا و ظاهر سید مرتضی و مفید و ابو الصلاح و شیخ
در استبصار حرمان مطلق زوجه است و شیخ در
نهایه و محقق و علامه و اکثر متاخرین تخصیص داده اند
منع و حرمان را بغیر ذات ولد از زوج و این اظهر
واشهر است و مشهور حرمان است از همه اراضی
عینا و قیمة خواه ساده باشد و خواه با عمارت
با زرع یا غرس و از عین آلات و عمارات پس اخذ
کند قیمت آلات را و مفید و ابن ادریس و جمعی گویند
محروم است از اراضی خانها و مساکن عینا و قیمة
و از آلات بناء خانها عینا فقط پس اخذ کند قیمة
بنا را و عین ارض مزارع و بساتین و قریه را
و سید مرتضی تخصیص داده حرمان را بعین ارض
خانها دون قیمت و ظواهر اخبار صحیحه و مستفیضه

دلالت

یعنی از خلاف زوجه و ورثه [illegible]

دلالت کند بر مشهور و تحصیل برائت از عهده تکلیف و
خروج از خلاف احوط و اجود است و ظاهر ا
احدی از اصحاب در این مسئله قایل باستحباب
نیست چنانکه در حبوه قایلند و شاید منشا فرق
روایت یزید صایغ است گفت پرسیدم از امام
جعفر صادق ع که زنان میراث میبرند منازل را
فرمودند لیکن میراث می برند قیمت بنا را گفتم مردم راضی
نمیشوند باین حکم فرمود هرگاه ما والی شویم
و راضی نشوند میزنیم ایشان را بتازیانه پس اگر
براه راست نیایند میزنیم ایشان را بشمشیر و همین
مضمون را روایت کرده شیخ در تهذیب از یزید
صایغ از امام محمد باقر ع نیز و سند روایتین
بسیار ضعیف است زیرا که یزید کذابست و مع هذا دلالت
صریح نیست در وجوب چه شاید که ضرب بسیف
بسبب رد بر امام ع و انکار حکم و کفر باشد یا بتهد
اعتقاد چنانکه ظاهر عدم رضا است نه بسبب

یعنی خلاف ابن [illegible] در
تعیین زن محروم [illegible]

مجرد ترک عمل بآن لیکن ظاهر تحقق اجماع است
بر وجوب **مسئلتان اولی** هرگاه دعوی کنند
زوجان یا ورثهٔ ایشان یا احدهما با ورثهٔ دیگری
در متاع بیت اصحاب را چهار قول است اوّل
انکه متداعیین مساویند پس بمقتضای اصول
و قواعد دعاوی تحالف کنند و بعد از یمین هر دو
یا نکول هر دو متاع را بدو نیم قسمت کنند خواه خاص باشد
برجال یا بنساء یا مشترک باشد و خواه محل متاع
خانهٔ زوج باشد یا زوجه یا هر دو یا ثالثی و خواه
زایل شده باشد زوجیت یا باقی باشد و اگر
احدهما قسم یاد نماید و دیگری نکول کند متاع حالف را
باشد دویم انکه بمقتضای صحیحه و قاعده خاص
برجال زوج را و خاص بنساء زوجه را بود و مشترک
بینهما بالمناصفه باشد بعد از حلف یا نکول
هر دو و الا حالف را بود دون ناکل سیم انکه
متاع زوجه را بود که جهاز بخانهٔ زوج آورده چنانکه



مدلول دو صحیح عبد الرحمن حجاج است چهارم
انکه حاکم عرف است پس اگر عرفی مضبوطی باشد
متابعت آن لازم است و الا متاع بینهما بالسویه
باشد و این اقوی و احوط است باختیار و وجه
میانهٔ اخبار **ثانیه** در ارث متعه چهار قول است
اوّل انکه میراث نمیبرد الا با اشتراط ارث در عقد
دویم انکه میراث می برد الا با شرط کردن عدم ارث
در عقد سیم میراث میبرد مطلقا چهارم میراث
نمیبرد مطلقا با شرط و عدم شرط و اوّل اصح است
و صحیح محمد بن مسلم صریح است در آن و احوط این است
که عقد منقطع را خالی نسازد از شرط عدم ارث
**باب هشتم** در میراث بولاء و آن سه قسم است
بر این ترتیب اوّل ولاء عتق دویم ولاء ضامن جریره
سیم ولاء امام عم پس میراث میبرد مولی با عدم
وارث نسبی از بنده خود آزاد کرده باشد وی را
تبرعا و شرط نکرده باشد براءه خود را از ضمان جریره

آن بنده را در عتق یا مطلقا علی الخلاف پس اگر آزاد
شده باشد در کفاره یا بنذر یا عهد یا یمین یا
اسقاط کند مولی از خود ضمان جریره بنده را جنایه
آن عتیق بر امام ع باشد و میراث وی امام را بود
و بعد از موت مولی مراة باشد وارث عتیق عصبه
مراة باشد و اگر مولی رجل باشد وارث عتیق اولاد
ذکور مولی بود و با عدم اولاد عصبه مولی باشد و
دلیل بر این تفصیل اخبار صحیحه مستفیضه است و بود
وارث عتیق بعد از مولی چهار قول دیگر هست که این
اقوی و اصح است و ولاء قبول انتقال نکند پس
صحیح نیست بیع و هبه و صلح ولاء و نه شرط نمودن
آن و موروث نیز نشود چه آن حکمی است مخصوص بسبب
عتق هر چند که بسبب ارث شود پس ولاء موروث
نیز باشد نه موروث چنانکه بعضی گویند و فائده
خلاف در صور تیست که متوفی شود مولی قبل از
عتیق و پسر پس متوفی شود یک پسر از اولاد

پس

پس متوفی شود عتیق بنا بر اول وارث عتیق ولد
بواسطه مولی بود لا غیر و بنا بر ثانی اولاد اولاد
متوفی نیز وارث شوند زیرا که ولاء میراث بایشان
رسیده و هم چنین مولی را ولد وی وارث
عتیقش وارث اولاد عتیق نیز باشند با عدم
وارث نسبی هر چند که قبل از عتق متولد شده باشند
پس وارث ایشان معتق اب ایشان و با عدم وی معتق
ام و اگر اب آزاد شود بعد از عتق ام عود کند ولاء
و منجر شود از معتق ام بمعتق اب و این را جر ولاء نامند
و اگر آزاد شود جد بعد از ام و قبل از اب در انجرار ولاء
از ام بسوی جد دو وجه است و بر تقدیر انجرار
هرگاه اب آزاد شود منجر شود ولاء از معتق جد
بمعتق اب که اقرب است و این را جر جر ولاء نامند
و با عدم مولی و ورثه آن وارث مولی مولی بود
و بعد وارث او بتفصیلی و خلافی که در وارث مولی
گذشت و با فقد وارث نیز مولای مولای مولی هکذا

وهرکه احد ابوین وی حر اصلی باشد تابع وی شود که
اشرف ابوین است پس کسی را بر وی ولاء عتق نباشد
واکر بلا وارث نسبی متوفی شود وارث وی ضامن جریره
وی باشد وهمچنین عتیقی که اصحاب ولاء وی
منقرض شوند ووارث نسبی نداشته باشد وارث
وی ضامن جریرهٔ وی باشد چه انسانی که وارث
نسبی یا معتق یا وارث معتق وی نباشد هرکسرا
که خواهد صاحب ولاء خود کرداند بضمان جریره بشرط
حریة وبلوغ وعقل هردو کویند عاقدتک علی ان
تنصرنی وتعقل عنی وترثنی ومخاطب کوید قبلت
واکر ضمان از جانبین باشد احدهما کوید عاقدتک
علی ان تنصرنی وانصرک وتعقل عنی واعقل عنک
وترثنی وارثک ودیکری کوید قبلت وبایمان
توارث می شد در جاهلیت نه بقرابت پس باقی کذاشته
حقتعالی انرا در اسلام بوجهی از وجوه وشافعی
انرا بالکلیة منسوخ داند وبا فقد ضامن جریره نیز

امام



امام عم وارث من لا وارث له باشد نزد امامیه
ودر غیبت امام قسمت شود بر فقرا وبعضی کویند
حفظ شود برای امام عم ونزد عامه مال وی از
بیت المال ومصرفش مصالح مسلمین باشد وولاء
امام اخر طبقات ارثست ومملوکی که ازاد شود از
زکواه وارث وی فقراء مستحقین زکوة باشند
چه از مال ایشان ازاد شده چنانکه روایت
بان وارد شده وبعضی امام را وارث دانند
واکر کسی تبری کند از میراث وجریرهٔ پسر خود وخلع کند
وی را بعضی کویند میراث پسر باقارب وعصبهٔ پدر
میرسد ومشهور این است که به پدر میرسد وخلع
باطلست وقرابهٔ نسبیه قبول ازاله نمیکند واین قول
واضح است وهمچنین غیر پسر از اقارب

## باب نهم

در محاسبات ترکات بدانکه غرض تصحیح سهام است
بروجهی که هر وارثی نصیب خود را صحیحا اخذ
نماید خواه فریضه باشد یا باقی بعد از فریضه باشد

بارد ومع ذلك حاصل شود این مقصود از اقل
عددی صحیح که منقسم شود بر جمیع ورثه بلا
انکسار پس هر مسئله که وارد شود جمع کن انواع سهام
ورثه را چون نصف وربع ونحو هما واستخراج کن
مخرج مشترک را بقاعده که در مقدمه در بیان
مخارج کسور مذکور شد پس عدد ان مخرج اصل مسئله
واصل مسئله وفریضه واصل فریضه نامند پس اگر
صحیح شود تقسیم مال بر ورثه بهمان عدد تا اگر
عمل قسمت بر اصناف واحاد ایشان فهو المطلوب
واگر منکسر شود بر احاد صنفی یا اصناف در قسمت
ثانیه عدد فریضه را بقانون حسابی مرتفع کنند
بسوی اقل عددی صحیح که غرض از وی حاصل شود
پس بدانکه اگر ورثه صاحب فرضی نباشد چون
اولاد ذکور واخوه ابی واحی یا اجنبی اگر مساوی
باشند در نصیب اصل مسئله عدد رؤس
ایشان باشد چون مثالین سابقین واگر

بتفاضل

بتفاضل قسمت کنند للذکر مثل حظ الانثیین چون
اولاد ذکور با اناث هر انثی را واحد و هر ذکور را اثنین
حساب کن هر عدد که حاصل شود اصل شود اصل
مسئله باشد چون چهار در چهار ابن یا چهار
بنت ودر یک ابن ودو بنت واگر صاحب فرضی
درمیان ایشان باشد مخرج فرض اصل مسئله باشد
چون زوج وابن وبنت زوج را ربع بود پس اصل
مسئله اربع است یکی زوج را و یکی بنت را
ودو ابن را بود چون زوجه وسه ابن ویک بنت
وزوجه را ثمن بود پس اصل مسئله ثمانیه است
یکی زوجه را ویکی بنت را وهر ابن را اثنین
بود واگر صاحب فرض متعدد باشند مخرج مشترک
اصل مسئله باشد چون ابوین وبنات اصل مسئله
سته است که مخرج سدس وثلث است سدسان
ابوین را وثلثان بنات را بود چون زوجه وابوین اصل مخرج
فریضه ثمن وسدس باشد اگر ام محجوبه باشد

[illegible] زوجات وثمانیه عشر [illegible]
[illegible] نصیب [illegible] صنف [illegible]

باخوه و ثلث نیز اگر ام غیر محجوبه باشد پس مخرج
ثلث داخل است در مخرج سدس اکتفا کنیم با کثر
یعنی سته و سته و ثمانیه متوافقند بنصف ضرب
کن نصف احدهما را در دیگر حاصل آید یعنی بیست
و چهار که مخرج مشترکست ثمن را سه و سدس را
چهار و ثلث را هشت پس اگر آن مخرج منکسر نشود
تا آخر قسمت فهو المطلوب والا اصل فریضه را رفع
کنیم و ضابطه اینست که فریضه منکسره یا منکسر
شود بر صنف واحد از اصناف ودثر یا بر اکثر
قسم اول دو صورتست زیرا که عدد رؤس صنف
منکسر علیه با عدد سهام نصیب ایشان که منکسرست
بر ایشان متوافقان باشد یعنی اعم یا نه صورة
اولی که متوافقان اند ضرب کن وفق عدد صنف را
در اصل فریضه صحیح شود مسئله از آن حاصل خواه
عدد آن متداخلان باشند مثال اول دو اخ
مادری و هشت اخ پدری اصل مسئله شش است

اخوین را

اخوین را ثلث بود و منقسم شود بر ایشان صحیحا
و باقی که چهار است اخوه پدری را بود و منکسر شود
و ثمانیه عدد اخوه و اربعه نصیب ایشان متداخلان و متوافقان
بربع ضرب کن ربع عدد ایشان را که اثنین است
در فریضه که شش است دوازده شود اخوین را چهار و هر یکی را
دو بود و باقی را هر یکی را یک بود و اگر بودی
پدری شش باشند مثال ثانی باشد چه شش
و چهار متوافقند بنصف و متداخلان نیستند
چه اقل خالی نکند اکثر را صورة ثانیه که بین عددین
وفقی نباشد متباینان باشند قطعا نه متماثلان
والا منکسر نمیشد و مفروض انکسار است پس
ضرب کن عدد صنف را در اصل فریضه مثل زوج
و اخوین پدری فریضه مخرج نصفست یک زوج را
بود بلا انکسار و انقسام و یکی اخوین را بود و منکسر
شود و یک و دو متباینند ضرب کن عدد منکسر علیهم را
در فریضه چهار شود ایشان زوج را و ایشان اخوین را

بود و مثلا ابوین و بنات خمس فریضه شش است
مخرج سدس و ثلثین نصیب بنات اربعه و عدد
ایشان خمسه متباینانند ضرب کن فریضه و عدد
رؤس را احدهما را در دیگری سی شود هر یک از
ابوین را پنج و از بنات را چهار بود و ضابطه
در قسمت ترکه بعد از ارتفاع فریضه از عددی بعدی
اعلی اینست که هر صنفی و هر واحد از آحاد هر صنفی
اخذ کند از فریضه ثانیه نصیب خود را از فریضه
اولی که مضروب شود در آن عدد که فریضه اولی را
در آن ضرب کرده ایم برای ارتفاع اعنی حاصل ضرب
آن نصیب را در آن عدد مثلا در مثال اخیر ابوین را
از فریضه اولی اثنان و از ثانیه مضروب اثنین بود
در خمسه اعنی عشره و هر یکرا از اولی واحد و از
ثانیه واحد بود مضروب فی الخمسه اعنی خمسه
و بنات را از اولی چهار و از ثانیه مضروب چهار
در پنج اعنی بیست و هر یکرا از اولی چهار خمس واحد بود

و از ثانیه

و از ثانیه مضروب چهار خمس در خمسه اعنی چهار
خمسه که چهار است و هکذا ابدا ضرب کن نصیب
هر وارث را از فریضه اولی در مضروب فیه فریضه اولی
حاصل نصیب آن وارث باشد از فریضه ثانیه
**قسم دویم** که فریضه منکسر شود بر اکثر از صنف واحد
دو قسم باشد زیرا که کسر یا مستوعب است جمیع
اصناف ورثه را یا نه و هر یک سه نوع است زیرا که
میان عدد هر صنف و عدد نصیب آن صنف وفق
باشد کلیا یا نباشد کلیا یا باشد در بعض
و نباشد در بعض و هر نوع از انواع ثلثه را چهار
صورتست زیرا که اعداد رؤس اصناف یا متماثلند
یا متداخلند یا متوافقند بمعنی اعم یا متباینند
پس هر یک از مستوعب و غیره دوازده صورتست
**اما مستوعب** سه نوعست **نوع اول** که میان
عدد هیچ صنفی و عدد نصیب وی وفق نباشد
چهار صورتست **اول** تماثل اعداد اصناف کل

سه اخ پدری و سه مادری فریضه ثلثه است
ثلث کلاله ام را و باقی کلاله اب را و هر یک منکسر
و عدد صنفین متماثلند اکتفا کن باحدهما
و ضرب کن در اصل فریضه نه شود سه اخی را و شش
الی را بود دویم تداخل اعداد پس اکتفا کن بضرب
اکثر در فریضه مثل سه اخ اخی و شش الی فریضه
واحد ثلثه را و اثنین سته را بود و هر دو منکسرند
و سه داخل است در شش ضرب کن شش را در فریضه
هیجده شود شش کلاله ام را و دوازده کلاله
اب را بود سیم توافق اعداد ضرب کن وفق بعض را
در بعض و حاصل را در فریضه مثل چهار اخ اخی
و شش الی فریضه ثلثه است و منکسر شود واحد
بر اربعه و اثنین بر سته ضرب کن وفق چهار را در
شش یا بعکس و حاصل را در فریضه سی و
شش شود دوازده کلاله ام را بود و هر یکی را سه
و باقی الی را و هر یکی را چهار بود چهارم تباین اعداد

ضرب کن

ضرب کن احد عددین را در دیگر و حاصل را در اصل
فریضه مثل چهار اخ اخی و سه الی اصل فریضه
ثلثه است ضرب کن سه را در چهار و حاصل را در فریضه
سی و شش شود دوازده اخی را و باقی الی را بود نوع دویم
که میان عدد هر صنف و عدد نصیب وی وفق باشد
رد کن عدد هر صنف را بوفقش پس چهار صورت
باشد زیرا که بعد از رد وفقها یا متماثل یا متداخل
یا متباین اند اول تماثل مثل شش زوجه و هشت
اخ امی و ده الی فریضه دوازده است مخرج ربع و ثلث
نصیب زوجات سه که موافق است با عدد هن
بثلث و نصیب کلاله ام اربعه و موافقت با عدد
ایشان و نصیب باقی خمسه که موافقت بخمس رد کنیم
هر یکی را بالثین که وفق جمیعست پس که ثلث اول و ربع
ثانی و خمس ثالث پس اعداد متماثل شوند
اکتفا کنیم بضرب یکی از آنها در اصل هشت و چهار
شود زوجات را شش و کلاله ام را هشت و کلا

اب را ده هریکرا یك باشد دویم تداخل مثال همان
لیکن کلاله ام شانزده باشد که موافقت با نصیب
ایشان بربع پس رد شود باربعه که ربع شانزده است
وچون اثنان که وفق عدد دو صنف دیگر است
داخل است در اربعه پس اکتفا کنی بضرب اربعه در فریضه
چهل وهشت شود زوجات را دوازده وکلاله ام را
شانزده وباقی را هشت باشد سیم توافق مثال همان
لیکن کلاله ام بیست وچهار باشد که موافق است
با اربعه بربع رد کنیم وبرابر بعث اعنی سته وکلاله
اب بیست باشد که موافقت با نصیب ایشان بخمس رد کنیم
وی را بخمس که چهار است پس وفقها دو وچهار
وشش باشد وموافقت دو با چهار وچهار
باشش بنصف لیکن اثنان داخل است در چهار اکتفا
کنیم بچهار وضرب کنیم وبرادر مضعف شش با بعکس
دوازده شود وحاصل را در اصل فریضه اعنی دوازده
صد وچهل وچهار شود چهل وهشت کلاله ام را

هریك



هریك اثنان وسی وشش زوجات را وهریکرا شش
باقی اعنی شصت کلاله اب را هریکرا سه چهارم تباین
ضرب کنی بعض را در بعض وحاصل را در فریضه مثال
شش زوجه که رد شود بدو وبیست وپنج اخ الجیکه
رد شود بپنج ودوازده اخ امی که رد شود بسه پس باقی
ماند دو وسه وپنج که متباینند ضرب کنی دو را در سه
وحاصل را در پنج سی شود وسی را در فریضه بسه صد
وشصت شود صد وبیست کلاله ام را بود وهریکرا
ده ونود زوجات را وهریکرا پانزده باقی کلاله اب را
شش بود نوع سیم که عدد بعض موافق نصیب او باشد
دون بعض چهار صورتست چه بعضد از و دبعض بو فقش
اعداد چهار حالت دارند اول تماثل چون دو زوجه
وشش اخ الجیه بیضه مخرج ربع ومنکسر است بر فریضه
نصیب زوجتین واحد ومباین است باعدد هما
ونصیب اخوه ثلثه وموافقت باعدد هم بثلث رد کن
سته را بثلث اعداد متماثل شوند اکتفا کن بضرب یکی از

مثلا ثلاث در فریضه هشت شود زوجتین را دو ولد خوارا
شش باشد **دویم** تداخل مثل چهار زوجه و شش اخ
ابی بعدد اربع عدد اخوه بد و عدد آن متداخلان باشند
اکتفا کن بضرب اکثر در فریضه شانزده شود چهار
زوجات و دو اخوه را بود **سیم** توافق مثل زوجتین
و شش اخ ابی و شانزده امی فریضه دوازده است
و نصیب زوجتین سه و مباین است عدد ایشان را
و نصیب اخوه امی چهار و موافق است با عدد هم
بربع رد کن شانزده را بربعش و نصیب اخوه ابی
پنج و آن نیز مباین است با عدد هم پس حاصل شود
دو و چهار و شش در جمیع متوافقند بنصف چون دو
داخل است در چهار اکتفا کن بضرب نصف چهار
در شش یا عکس و ضرب حاصل در فریضه صد و چهل
و چهار شود سی و شش زوجتین را و چهل و هشت
کلاله ام را بود هر یکی را سه و شصت کلاله اب را بود
هر یکی را ده **چهارم** تباین مثل چهار زوجه و شش اخ امی

و هفت

و هفت ابی فریضه دوازده است نصیب زوجات سه
و نصیب کلاله اب پنج و مباینند با عدد ایشان و نصیب
اخوه امی چهار و موافقت با عدد ایشان بنصف
رد کن عدد ایشان را بنصفش اعنی سه حاصل شود سه
و چهار و هفت و همه متباینند ضرب کن سه را
در چهار و حاصل را در هفت و حاصل را در فریضه
هزار و هشت شود ربع دویست و پنجاه و دو زوجات را بود
هر یکی را شصت و سه و ثلث سیصد و سی و شش کلاله
ام را بود هر یکی را پنجاه و شش باقی چهار صد و بیست
کلاله اب را بود هر یکی را شصت **و غیر مستوعب** که آنکه سهام
در وی بر اکثر از یکصنف باشد لیکن مستوعب اصناف
نباشد و سهم بعض اصناف منقسم شود بر آن صنف
صحیح است نوعست نیز و هر نوع چهار صورت
**نوع اول** آنکه مباین هیچ یک از اصناف منکسر علیهم عدد
و نصیب او توافق نباشد و آن چهار صورتست
**اول** تماثل اعداد اصناف مثل سه زوجه و سه اخ امی

وسه الى فريضه دوازده است نصيب زوجات سه
وكلالهٔ ام را چهار وكلالهٔ اب را پنج اول صحيح
وآخرين منكسرند وعدد نصيبين با صنفين متباين
واعداد اصناف با يكديگر متماثلند اكتفا كن بضرب يكى
از آنها در فريضه سى وشش شود نه زوجات ودوازده كلالهٔ
ام وپانزده كلالهٔ اب را بود دويم تداخل مثل دو زوجه
وچهار اخ امى وهشت ابى فريضه دوازده ثلث منقسم
شود صحيح بر كلالهٔ ام ليكن منكسر شود ربع بر زوجتين
وباقى بر كلالهٔ اب ومباينند با عدد صنفين وميان
اعداد اصناف تداخل است اكتفا كن باكثر ضرب كن
هشت را در دوازده نود وشش شود بيست وچهار
زوجات را وسى ودو كلالهٔ ام را وچهل كلالهٔ اب را
بود سيم توافق مثل مثال دويم ليكن كلالهٔ اب
شش باشد اعداد اصناف متوافقند بنصف رد
كن اعداد را باثنين وسته را بثلثه راجع شوند
اعداد بعدد اثنين ويك ثلثه ضرب كن اثنين را در ثلثه

وحاصل را

وحاصل را در دوازده هفتاد ودو شود ربع هيجده
زوجتين وثلث بيست وچهار كلالهٔ ام را وسى باقى
كلالهٔ اب را بود چهارم تباين مثل زوجتين وسه اخ
وپنج ابى فريضه دوازده است ونصيب زوجتين وكلالهٔ
ام منكسر شود ضرب كن دو را در سه وحاصل را در فريضه
هفتاد ودو شود هر يك زوجه را نه وهر اخ امى را هشت
وهر اخ ابى را شش بود نوع دويم كه ميان هر صنف و
نصيب وى وفقى باشد رد كن عدد هر صنف را
بوفقش پس وفقها را چهار حالت باشد اول تماثل
مثل شش زوجه وچهار اخ امى وده ابى فريضه دوازده
ونصيب زوجات سه ولاخوة ام چهار والى پنج وتوافق
اول بثلث وثانى بربع وثالث بخمس است رد كن هر يكى را
بدو كه ثلث اول وربع ثانى وخمس ثالث است پس
اعداد متماثل شوند ضرب كن يكى از آنها را در فريضه
بيست وچهار شود هشت كلالهٔ ام را وشش زوجات را
وده كلالهٔ اب را بود دويم تداخل مثل سه زوجه

وشانزده اخ وده ابي نصيب زوجات سه وغير منكسر است
ونصيب اخوه امي چهار واخوه ابي پنج وهر دو منكسرند
وچهار وشانزده متوافقند بربع وپنج وده بخمس حاصل
شود چهار ودو كه متداخلانند اكتفا كن باكثر وضرب
كن چهار را در فريضه كه دوازده است حاصل شود
چهل وهشت زوجات را دوازده وكلالهٔ ام را شانزده
وكلالهٔ اب را هشت بود سيم توافق چون همين مثال
زيرا كه متداخلان متوافقانند بمعني اعم كويم چهار
ودو متوافقانند بنصف ضرب كنيم احدهما را در نصف
ديكري وحاصل را كه چهار است در فريضه چهل وهشت شود
پس هر متداخلين را دو طريق باشد يكي از جهت تداخل
وديكري از حيثيت توافق چهارم تباين مثل سه
زوجه ودو اخ امي وده ابي نصيب زوجات منقسم شود
برايشان صحيحا ونصيب كلالهٔ ام چهار ونصيب
كلالهٔ اب پنج وهر دو منكسرند وموافق است اول با
باده بنصف وثاني باده بخمس رد كنيم دو را بنصفش

وده را

وده را بخمسش حاصل شود سه ويك ودو كه بايكديكر
متباينند ضرب كن بعض را در بعض وحاصل را در فريضه
اعني دوازده حاصل شود بيست وچهار زوجات را شش
واخوهٔ امي را هشت والي را ده بود نوع سيم آنكه ميان
عدد بعض اصناف ونصيب ايشان وفقي باشد
بخلاف بعض ديكر پس رد كنيم بعض موافق را بوفقش
باقي ماند اين وفق با عدد بعض ديكر از منكسر عليهم
وميان ايشان چهار حالت باشد اول تماثل سه
زوجه وشش اخ امي وسه ابي فريضه دوازده نصيب
زوجات سه وغير منكسر است ونصيب اخوه امي
چهار كه موافقت با شش بنصف رد كن شش را
بنصفش اعني سه ونصيب اخوه ابي پنج كه با عدد
ايشان متباين است پس حاصل شود سه وسه كه
كه متماثلند اكتفا كن بضرب احدهما در اصل يعني شش و
شود نه زوجات را ودوازده اخوه امي را وپانزده
اخوهٔ ابي را بود دوم تداخل مثل سه زوجه وهشت اخ امي

وچهار ابی فریضه دوازده ونصیب زوجات سه وغیر
منکسر است ونصیب اخوه اخی چهار ونصیب اخوه
ابی پنج وهردو منکسرند واول موافقت با هشت
بربع وثانی مباینت با چهار ردکن هشت را بربعش
باقی میماند دو ودو وچهار که متداخلانند اکتفا کن باکثر
وضرب کن چهار را در دوازده چهل وهشت شود زوجات را
دوازده واخوه اخی را شانزده وابی را بیست بود **سیم**
توافق مثل سه زوجه وشش اخ امی وشش ابی لیکن
نصیب وعدد اخوه ام متوافقند بنصف ردکن عدد
ایشانرا بسه ونصیب وعدد کلالهٔ اب متباینانند
پس حاصل شود سه وشش که متوافقند بثلث ضرب کن
احدهما را در نصف دیگری وحاصل را در فریضه هفتاد
ودو شود زوجات را هیجده وکلالهٔ ام را بیست وچهار
وکلالهٔ اب را سی بود **چهارم** تباین مثل چهار زوجه
وده اخ امی وده ابی فریضه دوازده ونصیب کلالهٔ ام چهار
وغیر منکسر است ونصیب زوجات سه وکلالهٔ ابی پنج

وهردو

وهردو منکسرند واول مباین عدد زوجات است وثانی
موافق است باده بخمس ردکن ده را بخمسش یعنی دو پس
حاصل شود دو وسه که متباینانند ضرب کن احدهما را
در دیگری وحاصل را در فریضه هفتاد ودو شود بدین طور
ستیم منقسم شود **فصل** بدانکه مجموع سهام اصناف ورثه
یا مساوی باشند با اصل فریضه یا ناقص یا زاید
پس اگر مساوی باشد چنانکه در صور مذکوره است پس اگر
منکسر نشود بر احاد اصناف فهو المراد چون سه زوجه وچهار
اخ امی وپنج ابی اصل فریضه دوازده ودر اثر نیز دوازده نفرند
هر یکرا یکسهم میرسد واگر منکسر شود اگر منکسر نصیب یکصنف
باشد لاغیر نظر کن اگر میان عدد آحاد آن صنف وعدد نصیب
ایشان وفق باشد ضرب وفق را در اصل فریضه واز حاصل
مراد حاصل شود واگر انکسار بر اکثر از یکصنف باشد
خواه مستوجب باشد یا نه نظر کن اگر اعداد منکسر علیهم
متماثلند اکتفا کن بضرب اکثر در فریضه واگر متباینند
ضرب کن یکی را در دیگری وحاصل را در دیگری وحاصل اخیر را

در … وضرب کن یکی را در فریضه اگر متماثلند واکثرا
در … الوسط داخلند وبعض را در بعض وحاصل را در
فریضه اگر … ند وهمچنین اگر بعض متوافق باشند
وبعض … وفق … وفقش ونظر کن
نسبت آن وفق را با اعداد وسایر اصناف وعمل کن بدستور
مسطور چنانکه دانستی بتفصیل در فصل سابق واگر سهام
زائد … فریضه ترکه ناقص خواهد بود پس … کنند
… عول کنند وتوزیع نمایند واما نقص را
… غرام وزوجین بتفصیلی که در باب اول
… اگر فریضه منکسر نشود فهو المطلوب مثل
زوج وابوین وپنج بنت فریضه دوازده است مخرج ربع
وسدس وثلثان ودر سهام پانزده است زوج را سه
وابوین را … وبنات را هشت می رسد وباقی بعد
از نصیب زوج وابوین پنجست همان را ببنات می دهیم
ونقص بر ایشان باشد وهمچنین زوج واحد ابوین
وهفت بنت واگر منکسر شود ضرب کن سهام منکسر علیهم را

واگر عمل … فریضه … بیان … نسبت …





در اصل فریضه مثل زوج وابوین وسه بنت که سهام بنات
بعد از نقص پنجست ومنکسر شود ضرب کن پنج را در دوازده
شصت شود بیست ابوین را بود وپانزده زوج را وبیست وپنج
بنات را ومثل زوج واحد ابوین وسه بنت که هفت بر بنات
منکسر شود ضرب کن هفت را در دوازده هشتاد وچهار شود
بیست ویک زوج را وچهارده واحد ابوین را وچهل ونه
بنات را بود هر یکی را هفت پس اخذ کند هر وارث از فریضه
ثانیه نصیب خود را از اولی مضروبا فی عدد السهام المنکسره
واگر سهام ناقص باشد از فریضه بعد از اخراج سهام
قدری از فریضه فاضل باشد عامه آنرا بعصبه میت
می دهند واما شیعه رد کنند بر اصحاب سهام چنانکه گفته شد
در باب اول پس اگر صحیح شود تقسیم فرض ورد وانکسار
نشود فهو المطلوب چون یک زوج وپنج بنت فریضه بیست
وچهار است زوج را شش وبنات را شانزده وپنج باقی
رد شود بر بنات اخماسا واگر رد منکسر شود ضرب کن
مخرج کسر رد را در اصل فریضه مثل زوج واحد ابوین

و بنت اصل مسئله بیست و چهار است مخرج نصف
و سدس و ثمن مخرج نصف ساقط شود چون دو محل
دو مخرج اخیرین و ستة و ثمانیه متوافقند بنصف
ضرب کنیم احدهما را در نصف دیگر بیست و چهار حاصل
شود که مخرج مشترکست زوج را سه و احد ابوین را
چهار و بنت را دوازده بود پنج باقی ماند که رد شود
او باعا یک ربع بر احد ابوین و سه ربع بر بنت پس ضرب
کن مخرج رد را اعنی اربعه در فریضه نود و شش شود ثمن
دوازده و سدس شانزده و نصف چهل و هشت باقی
بیست که رد شود او باعا پنج بر احد ابوین و پانزده بر بنت
و اگر ابوین هر دو باشند از بیست و چهار یکی فاضل
باشد که رد شود اخماسا خمس بر بنت و خمسان
بر ابوین پس ضرب فریضه را در پنج صد و بیست شود
ثمن پانزده و سدس بیست و نصف شصت باقی
میماند بیست و پنج که رد شود اخماسا و همچنین
ابوین و بنت فریضه شش است سه بنت را و دو

ابوین را

ابوین را بود و یک سدس رد شود اخماسا بر تقدیری که ام
محجوب نباشد باخوه والا رد شود ارباعا بر اب و بنت
و بر تقدیرین منکسر شود ضرب کن بر تقدیر اول خمسه را
در فریضه سی شود پانزده بنت را و ده ابوین را بود
بفرض و پنج باقی رد شود اخماسا دو بر ابوین و سه بر بنت
و بر تقدیر ثانی ضرب کن اربعه را در فریضه بیست و چهار شود
دوازده بنت را و هشت ابوین را بود بفرض و چهار باقی رد
شود بر اب و بنت یک بر اب و سه بر بنت و برین قیاس کن
مسائل رد را بنا بر طریق مشهور در حساب رد و دانستی
در فصل اول از باب چهارم که محقق طوسی را در رد
طریق دیگر است که بغایت اخصر است و تفصیل آن
گذشت **فصل** دانستی معرفت سهام هر وارث را از
اصل فریضه و باقی مانده معرفت سهام هر وارث
از اعیان ترکه چون دراهم و دنانیر مخلف از میت
و اینست ثمره محاسبات مواریث و بدرود این ظاهر شود
و فائده اعمال سابقه زیرا که هر گاه مسئله از صحیح

و همین ترکه منحصر باشد بالفرض در صد درهم
کیفیت قسمت واضح باشد لیکن اگر ترکه منحصر باشد
در سه درهم اشکال قسمت مرتفع نشود بمجرد تصحیح مسئله
از صد بلکه محتاجیم در معرفت مقدار هر نصیبی بقانونی از
و علما را در آن چند طریق است **اول** قسمت کن عدد
ترکه را بر عدد اصل فریضه و خارج را ضبط کن چون خواهی
که بدانی مقدار نصیب هر وارث را از ترکه ضرب کن خارج را
در سهام وی از اصل فریضه حاصل ضرب نصیب وی باشد
از ترکه مثلا اگر فریضه شش باشد و ترکه پنجاه درهم خارج
قسمت پنجاه بر شش هشت صحیح و یک ثلث باشد
پس اگر ضرب کنی نصف فریضه را اعنی ثلثه در خارج
حاصل شود بیست و پنج که نصف ترکه است که صاحب
پس اخذ کند صاحب نصف بیست و پنج درهم را و اگر
ضرب کنی سدس فریضه را که واحد است در خارج حاصل
همان خارج باشد پس سدس هشت درهم و ثلث باشد
و اگر ضرب کنی ثلث فریضه را که اثنین است در خارج

حاصل

حاصل شود شانزده و دو ثلث و اگر ضرب کنی ثلثا فریضه را
در خارج حاصل سی و سه و ثلث باشد و علی هذا القیاس
و اگر عدد ترکه کمتر باشد از عدد اصل فریضه ممتنع شود
قسمت اقل بر اکثر پس ملاحظه کن که چه نسبت دارد اقل
با اکثر چون خواهی بدانی مقدار نصیب وارثی را از عین
ترکه ضرب کن حاصل قسمت را در سهام وی از فریضه
حاصل ضرب نصیب وی باشد از عین ترکه مثلا هرگاه
فریضه سی باشد ترکه ده درهم حاصل نسبت ثلث باشد
پس اگر وارث بنت و ابوین باشد نصیب بنت پانزده
فرضا و سه ردا مجموع هیجده باشد و هر یک از ابوین
پنج فرضا و یکی ردا بود پس اگر ضرب کنی ثلث را در هیجده
حاصل شود شش پس مجموع نصیب بنت فرضا و ردا
شش درهم باشد و اگر ضرب کنی در پانزده پنج حاصل شود
که فرض بنت است و اگر ضرب کنی در سه حاصل شود واحد
که ردی شود بر بنت و اگر ضرب کنی ثلث را در شش حاصل
شود دو که مجموع فرض و رد هر یک از ابوین است و اگر

ضرب کنی در پنج که فرض احدهما است حاصل واحد و ثلثان
که فرض احدهما بود از دراهم و اگر ضرب کنی در واحد که نصیب
دوم احدهما است حاصل شود یك ثلث پس ثلث درهم
رو شود بر احدهما دوم ضرب کن نصیب هر وارث را در عدد
ترکه و قسمت کن حاصل را بر اصل فریضه خارج قسمت
نصیب آن وارث است از عین ترکه مثلا اگر فریضه شش
و ترکه چهارده درهم باشد ضرب کن نصف شش را در ترکه
چهل و دو شود قسمت کن حاصل را بر فریضه خارج هفت باشد
پس هفت درهم نصیب صاحب نصف است و ضرب کن
ثلث شش در ترکه بیست و هشت شود قسمت کن وی را
بر شش خارج چهار صحیح و چهار سدس یك صحیح
باشد پس چهار درهم و چهار سدس یك درهم صاحب
ثلث را بود و اگر فریضه دوازده باشد چنانکه در بنت
و زوج و ابوین است و ترکه ده درهم باشد ضرب کن نصیب
زوج را یعنی سه در ده حاصل شود سی قسمت کن وی را بر دوازده
خارج سه صحیح و یك ثلث باشد پس سه درهم و ثلث

نصیب

نصیب ابوین باشد و ضرب کن نصیب بنت را یعنی خمسه را
در ده پنجاه شود قسمت کن وی را بر دوازده خارج چهار
صحیح و یك سدس باشد پس چهار درهم و سدس نصیب
بنت باشد که پنج جزء است از دوازده جزء که عبارت است
از کل ده درهم و اگر در ترکه کسری از کسور تسعه باشد ضرب
کن صحاح ترکه را در مخرج آن کسر و بیفزا بر حاصل عدد آن
کسر را پس همه از جنس آن کسر شود و این عمل را تجنیس و حاصل
مجنس بفتح نون مشدده نامند پس تمام کن در مجنس احد
عملین را پس مجنس عشره و ثلث سی و یك و مجنس عشره
و ربع چهل و یك و مجنس سه و دو سبع بیست و سه باشد
و مجنس دو و چهار خمس چهارده باشد و هکذا سیم نظر کن
بعدد سهام وارث که چه نسبت دارد بعدد اصل فریضه
بهمان نسبت اخذ کن از عدد ترکه برای آن وارث و نسبت
سهام سته اعنی نصف و ثلث و ثلثان و ربع و ثمن و سدس
واضحست پس اگر کسری که مطلوبست از عدد ترکه بیرون
آید بسهولت اشکالی نباشد والا قسمت کنی ترکه را

باجزاء پس اکر صحیح شود مسئله فهو المراد والا قسمت کن
باجزا اجزاء تا بجدیکه مسئله صحیح شود مثلا اکر ترکه
نه دینار باشد ومطلوب از سهام نصف باشد اعتبار
کن ترکه را بقیراط وقسمت کن قراریط واکر کسر مطلوب در
عدد قراریط نیز نباشد قسمت کن دنانیر را بر حبه
وهکذا تا صحیح شود واسهل آنست که قسمت کنی
بعض ترکه را که مشتمل است بر کسر مطلوب بر مخرج آن کسر
وباقی را تجزیه کن باجزاء تا صحیح شود قسمت پس در مثال
قسمت کن هشت از جمله نه ترکه را بدو نصف و واحد باقی را
باجزاء یا اجزاء اجزاء وهکذا تا بجدیکه صحیح شود قسمت
وبیرون آید کسر مطلوب از اجزاء واحد وامتحان کن
حساب را بجمع سهام ورثه اکر مجموع مساوی عدد ترکه
نباشد خطا شده **باب دهم** در میراث خنثی وممسوح
وانسان دو سر اما خنثی که فرج رجال ونساء دارد
اکر معلوم شود از خلقت عضوین که احدهما اصلی است
ودیکری زائد میراث می برد باعتبار اصلی فقط وزائد

معتبر

معتبر نباشد وبمنزله کوشت یا انکشت زائد باشد
پس اکر مشتبه شود اصلی بزائد و برامشکل نامند
واز علامات اصلی بول است میراث می برد باعتبار آن فرج
که بول می کند از آن پس اکر بول کند از هر دو اعتبار کنند
سبقت را واکر مقارن باشند در ابتدا او اعتبار کنند
انقطاع را وحکم کنند بآن فرج که انقطاع بولش متاخر
باشد وبعضی کویند بانکه انقطاعش مقدم باشد
واکر ابتدا وانتها مساوی باشند مشکل مشکل باشد
ودر میراث وی سه قول است اول حکم بقرعه دوم قول
شیخ است در خلاف دوم عد اضلاع پس اکر عدد
دندهای چپ مساوی باشند با دندهای جانب راست
زن باشد والا مرد باشد زیرا که حق تعالی حوا را از کل
یکدنده چپ آدم ع آفریده ورجال بنی آدم مخلوقند
بر وفق خلقت آدم ونساء بر وفق خلقت حوا چنانکه
در قضایای امیر المؤمنین ع مرویست واین قول مفید
وسید مرتضی وابن ادریس است سیم آنکه نصیب خنثی

نصف نصیب رجل و نصف نصیب مرأه باشد و به
عبارة اخری نصف مجموع نصیبین باشد و این قول
شیخ است در مبسوط و اکثر متاخرین و مروی شده
در موثق هشام از امام جعفر صادق علیه السلام و این اقوی
و اشهر است و روایت شده که یحیی بن اکثم قاضی
سؤال کرد از امام علی نقی علیه السلام که خبر ده مرا از قول
علی بن ابیطالب علیه السلام که میراث داده میشود خنثی را
از مبال که چون تواند بود و کدام عادل نظر می کند
بعورة وی در وقت بول و نظر حرام است و ادّعاء
خنثی مسموع نیست چه وی جر نفع میکند بسوی خود جواب
فرمود که نظر می کنند رجال عدول هر یک آینه بدست
گرفته خنثی در عقب ایشان برهنه بول کند و ایشان
در آینه نظر کنند و حکم کنند و ظاهر اینست که تعیین
رجال در حدیث بر وجه تمثیل باشد پس زنان عادله
نیز نظر توانند کرد بدستور مذکور یا بر افضلیت
باشد چه رجال غالبا اعرف باشند باحکام و اعدل





واورع باشند از زنان و شاید که نظر بعورة بتوسط
آینه نیز بر وجه استحباب و تنزّه باشد نه وجوب بلکه
ظاهر این است که نظر بعورة برای ضرورة جایز و مباح باشد
بلکه لمس نیز که اعظم از نظر است چنانکه مباح شود طبیب
برای معالجه و برای شهود بکارة و نحو ذلک و ممکن است
که با امکان نظر در آینه ضرورتی نباشد و در نظر بعضی
عورة پس حرام باشد بخلاف معالجه طبیب هر گاه موقوف
باشد بر نظر بعین عورت لیکن هر گاه آینه نباشد یا
شهود را بملاحظه آینه تعیین حاصل نشود مباح باشد
نظر بعورت بسبب تحقق ضرورت و محتمل است که نظر
بعورة غیر بتوسط آینه نیز حرام باشد و برای ضرورة
مباح شده باشد و دفع ضرورة بنظر در آینه با امکان
مقدم باشد بر دفع ضرورة بنظر بعین عورت با تعذر
وجه اول و الله اعلم و علما را در استخراج نصف نصیبین
طرق متعدده است و اشهر آنها این است که فرض کنی
ذکورة خنثی را پس قسمت کنی میراث را بنابر ذکورة وی

وفرض کن مرّة اخری انوثت خنثی را و قسمت کن میراث را
بر انوثت وی و ضرب اصل مسئله ذکوره را در اصل مسئله
انوثت اگر متباین باشند و احدهما را در وفق دیگری
اگر متوافقان باشند و حاصل را در اثنین و اکتفا
کن بضرب اکثر اگر متداخلان باشند و بضرب احدهما
اگر متماثلان باشند در اثنین فح اخذ کند هر وارثی
نصف مجموع نصیبین خود را از مسئلتین پس اگر خنثی
و یک ابن باشد لاغیر مسئله ذکورة اثنان است
و نصیب هر یک یک و مسئله انوثت ثلثه است
اثنان ابن را بود و واحد خنثی را بود ضرب کنیم دو را در سه
للتباین و حاصل را در دو حاصل شود دوازده خنثی را
بر فرض ذکوره شش و بر فرض انوثت چهار باشد
اخذ کن نصف مجموع را که پنج است و ابن را بر فرض
اول شش و بر فرض ثانی هشت باشد اخذ کن
نصف مجموع را که هفت باشد و اگر با خنثی یک
بنت باشد عمل بهمین نحو باشد لیکن خنثی را

هفت

هفت و بنت را پنج باشد و اگر هر سه جمع شوند مسئله
ذکوره پنج است بنت را واحد و هر یک از خنثی و ابن را
اثنان باشد و مسئله انوثت چهار است ابن را دو
و هر یک از خنثی و بنت را واحد باشد ضرب کنیم پنج را
در چهار للتباین و حاصل را در دو و چهل شود بر
فرض ذکوره خنثی و ابن را سی و دو بالمناصفه و بنت
هشت بر فرض انوثت خنثی و بنت را بیست و ابن را
بیست باشد پس خنثی را سیزده و ابن را هیجده
و بنت را نه باشد و اگر خنثی با اب باشد مسئله
ذکوره شش و انوثت بیست و چهار است زیرا که
اصل شش است اب را یک و خنثی را سه باقی ماند
دو که رد شود اما باعتبار یک ربع بر اب و سه ربع بر خنثی
چون دو که رد شود منکسر میشود ضرب کنیم سته را
بر مخرج انکسار اعنی اربعه بیست و چهار شود
شش اب را بود و هیجده خنثی را و بر طریقه محقق
طوسی از اربعه نیز صحیح شود اب را یک و خنثی را سه بود

بنا بر اول شش با بیست و چهار متداخلند اکتفا
کنیم بضرب اکثر در دو چهل و هشت شود بنا بر مذکوره
اب را هشت و خنثی را چهل بود و بر ثانی خنثی را
بیست و چهار بود شانزده باقی ماند که ارباعا
دو شود پس اب را دوازده میرسد و خنثی را سی و شش
پس نصف نصیبین خنثی سی و هشت و نصف نصیبین
اب ده باشد و بنا بر ثانی شش و چهل متوافقند
بنصف ضرب کنیم نصف احدهما را در دیگری و حاصل را
در دو بیست و چهار شود بنا بر مذکوره اب را چهار و خنثی را
بیست و بر ثانی خنثی را دوازده باشد و هشت زائد شود
ارباعا پس اب را شش و خنثی را هجده باشد و نصف
نصیبین اب پنج و نصف نصیبین خنثی نوزده بود
و اگر جمع شود با ابوین مسئله مذکوره شش و مذکوره
بر طریقه اولی سی است چون شش داخل است در سی
ضرب کنیم سی را در اثنین شصت شود بر مذکوره ابوین را
بیست و خنثی را چهل و بر ثانی هر یک از ابوین را ده



فرضا و دو را و خنثی را سی بفرض و شش برد باشد
نصف نصیبین برای خنثی سی و هفت و برای هر یک
از ابوین یازده است و مسئله الثانی بر طریق ثانی
بخمس ضرب کنیم شش را در پنج للتباین و حاصل را در دو
شصت شود پس مآل طریقین در این مثال متحد
باشد و بر این قیاس کن سایر اجتماعات خنثی را با
ورثه و همچنین هرگاه خنثی دو یا بیشتر تا نیمرا یا اثنی عشر
باشد اعنی اخ میت باشد یا عم یا خال یا جد اما
ممسوح که نه فرج رجال و نه فرج نساء میراث گیرد
بقرعه بنا بر اخبار بسیار و مروی شده نیز که اگر
بولش دور میرود رجل است و الا امراه باشد و این علامة
موافق طبیعت و تجربه است پس عمل بآن چنانکه
شیخ نیز تجویز نموده بعید نیست پس اگر علامة مفقود
شود چنانکه سوال از وی بر آید عمل بقرعه کنند و اما انسانی
دو سر روایت شده از امیر المؤمنین ع که هر گاه
در خواب باشد فریاد کنند بروی اگر هر دو یک دفعه

بیدار شوند یکنفس باشد و یکمیراث میبرد و اگر احدها
بیدار شود و دیکری بخواب باشد دو نفس باشد
دو میراث می برند و روایت ضعیف است لیکن اصحاب
عمل بان کرده اند و مخالف ندارد و بمقتضای اطلاق این
تعدد و وحدت فرج دخلی در تعدد و وحدت میراث ندارد
پس در تقدیر اول که یکنفس یکمیراث می برد هر چند که دو
فرج موافق یا مخالف داشته باشد و حق تفصیل این است
که انسان ذو راسین یا ممسوح است و فرجی ندارد
یا دارد و بر تقدیر ثانی یا فرج واحد دارد یا متعدد و
بر هر تقدیر دو احتمال است زیرا که فرج واحد یا فرج
رجل است یا فرج مراه و فرج متعدد یا موافقند
یا مخالف و در فرج مذکوره و انوثت مجموع پنج صورت است
اول ممسوح دویم با یکفرج رجل سیم با یکفرج مراه
چهارم با دو فرج موافق پنجم با دو فرج مخالف
و در هر یک از صور خمسه دو حالت است زیرا که
این انسان بمقتضای دو عدا است دو یکنفس باشد

بایکنفس

یا یکنفس پس مجموع ده صورتست پنج صورت
بر تقدیر وحدة نفس بود پس یکمیراث یکرجل یا یک
مراه میکیرد موافق فرجی که دارد الا در پنجم که یک
میراث یک خنثی میکیرد و پنج صورت بر تقدیر تعدد
نفس بود و در این صور میراث دو رجل یا دو مراه می
کیرند الا در پنجم که در وی دو وجه است اول انکه میراث
یکرجل و یکمراه کیرد زیرا که ایشان دو انسانند که صاحب
دو فرج مختلف پس یکی رجل و دیکری مراه باشد و هیچیک
خنثی نباشند غایة الامر انکه بدن رجل و بدن مراه
ممتاز نباشند دویم انکه دو خنثی باشند بسبب
اشتراک فرجین مختلفین بین البدنین چه صادقست
بر هر یک از دو نفس که صاحب فرجین مختلفین است
لیکن بنا بر مشهور اختلافی در حکم نباشد در میراث
چه میراث یکرجل و یکمراه مساوی است با میراث دو
خنثی بنا بر قول بنصف نصیبین نعم بنا بر قول
بقرعه یا عد اضلاع ممکن است که ظاهر شود فائده

نزاع **باب یازدهم** در میراث جماعت غریقان و هدم
علیهم و انستی در باب موانع ارث که ارث موقوف است
بر علم بحیات وارث بعد از موت مورث و اشتباه حال
مانع ارث باشد هرگاه متوفی شوند بموت متعارف
اعنی بلا سبب خارج یا بسبب عام یا خاص در وقت
واحد چون افتی یا دود یا بار سموم یا خوف از نحو فی
و نحو ذلک بر وجهی که معلوم نشود ترتیب موت الا در
غرق و هدم که بنص و اجماع مستثنی شده پس میراث
و هدم هر یک بدیکری و میراث از وی اجماعا پس فرض
کنیم سبق موت زید را مثلا و میراث دهیم بکر و منتقل
شود از بکر بوارث زنده بکر و بعد از آن فرض کنیم تقدم
موت بکر را و میراث دهیم بزید و از زید منتقل شود
بوارث زنده زید بشروط اربعه اول وجود میراث
از هر دو پس اگر صحیحیک را ترکه نباشد ممتنع باشد
توارث طرفین بد مستوده کور و اگر احدهما را ترکه
باشد لا غیر ممتنع باشد ارث وی از دیگری و منتقل شود

کل مال

کل مال وی بدیکری که بی مال است و از وی بوارث
زنده وی دوم توارث از جانبین پس اگر غریقان اخوت
باشند و هر یکرا فرزند زنده باشد میراث هر یک
فرزندش را بود و اگر احدهما را فرزند باشد میراث
هر دو ویرا بود پس توارث از جانبین نباشد چنانکه
مفروض است سیم اشتباه تقدم و تاخر و الا میراث
مخصوص متاخر است و از وی منتقل شود بوارث زنده
وی چهارم موت بغرق یا هدم که محل نص و اجماع است
پس اگر بمرگ متعارف بمیرد و ترتیب مشتبه شود توارث
نباشد اجماعا یا علی الاشهر و اگر موت را سببی باشد
غیر غرق یا هدم چون نار و قتل و ترتیب مشتبه شود دو
قولست اول عدم ارث بنا بر اصل مذکور چون بیرون
رفت غرق و هدم از حکم اصل بدلیل باقی بود غیرهما
بر حکم اصل لعدم الدلیل و این اشهر و قول اکثر است
دوم توارث از طرفین و این ظاهر قول شیخ است
در نهایه و ابن جنید و ابو الصلاح گویند حکم عام است

غرق وهدم و غیر هما را از اسباب موت بسبب اشتراک علت
اعنی موت بسبب خارج یا اشتباه تقدم و تاخر و انتقول
قویست چه ظاهر است که سبب ارث قرابت است و خصوص
سبب موت را دخلی در آن نیست و ظاهر اینست که خصوص
این حکم اعنی ارث هر یک از دیگری بفرض تقدم موت
دیگری مسبب است از اقتران موت ایشان و اشتباه
ترتیب چه حکم بارث احدهما فقط دون دیگری ترجیح
بلا مرجح است و جایز نیست و حکم بارث طرفین جمعا
بین السببین بقدر الامکان اولی است از ابطال
سببین و ابطال موثرین که منافی حکمت است بمصالح
مجهوله که عقول عباد وفا بآنها نمیکند و مدخلیت
خصوص غرق یا هدم در حکم مذکوره بسیار دور است
والله یعلم و با حصول شرایط میراث میبرد ثانی اعنی بکر
از اول اعنی زید نفس ترکه زید را نه نصیب زید را از ترکه
بکر علی المشهور المنصور خلافا للمفید و سلار و اکثر
اخبار مطلق است لیکن بعضی صحاح دلالت می کند

برتقدیم



برتقدیم اضعف که نصیبش در میراث کمتر است یعنی
فرض کنیم اولا موت اقوی را و اخذ کند اضعف میراث
وی را پس فرض کنیم ثانیا موت اضعف را و اخذ کند
اقوی میراث وی را و این ترتیب را جمعی واجب دانند
و جمعی مستحب شمرده اند و ظاهر نص صحیح وجوبست
و معارض ندارد پس تقدیم احوط است هر چند که
فایده تقدیم اضعف معلوم نیست و بدانکه
غریقین مثلا یا مساوی‌اند در استحقاق ارث و
اختلافی در مقدار نصیب ایشان نیست یا مختلفند
در نصیب اول مثل دو اخ پدری اعنی زید و بکر
که غریقند و وارث زنده زید خالد اخ اخی وی و وارث
زنده بکر سالم اخ اخی وی باشد پس هر یکی دو وارث
بود یک غریق و یک زنده و ترکه وی اثلاثا منقسم شود
ثلث اخ اخی را بود و ثلثان غریق را که منتقل شود از وی
بوارث زنده وی و وجوب یا استحباب تقدیم ضعف
در اینصورت منتفی است بسبب انتفاء اضعف و اقوی

پس اگر ترکهٔ زید سی باشد و ترکهٔ بکر نود از ترکهٔ زید
ده خالد را و بنت بکر را بود که منتقل شود بسالم و از
ترکهٔ بکر سی سالم را و شصت زید را بود که منتقل شود
بخالد پس از مجموع ترکتین پنجاه سالم را و هفتاد خالد را
بود پس هر یک از غرقی که ترکهٔ وی بیشتر است نصیب
وارث وی کمتر است چون میراث هر یک منتقل شود بغریق
دیگر و از وی بوارث وی و [illegible] زوجه و ابن
و بنتین که در قعر غریق شوند مثلا و وارث حی آن رجل
اعنی زوج برادرش زید باشد و از مراه پدرش غانم
و از ابن زوجه اش هند و از بنت زوجش سالم بود
فرض کن اولا موت رجل را اصل فریضه ثمانیه است
مخرج ثمن است لیکن هفت ثمن ابن و بنتین را
بود و منکسر شود بر ایشان و عدد ایشان اربعه است
زیرا که ابن دو بنت محسوب شود و اربعه و سبعه
متباینند ضرب کنیم عدد روس ایشان را در فریضه
سی و دو شود چهار زوجه را بود که منتقل شود

بپدرش

بپدرش و چهارده ابن را و هر بنت را هفت باشد
و نصیب ابن ربع صحیح ندارد پس منکسر شود بر ورثه
وی اعنی زوجه و جد ضرب کن عدد روس ایشان را
که اثنین است در اصل شصت و چهار شود و از
وی صحیح شود مسئله ثمن که ثمانیه است زوجه را
بود و منتقل شود بپدرش غانم و نصف باقی [illegible]
ابن را بود که ربعش زوجه ابن را و باقی جد [illegible] اعنی غانم
و هر بنت را چهارده بود و نصف نصیب ذات زوج [illegible]
بود و باقی جدش [illegible] بنت دیگر جد را بود
و فرض کن ثانیا موت زوجه رجل را اصل فریضه دوازده
مخرج سدس و ربع نصیب اب و زوج و باقی که هفت است
منکسر شود بر ابن و بنتین و عدد روس چهار و مباین نصیب
ضرب کن وی را در اصل فریضه چهل و هشت شود و سدس او
هشت اب را بود و ربعش دوازده زوج را و چهارده ابن را
و چهارده بنتین را بود و نصیب ابن چون ربع صحیح
ندارد منکسر شود بر زوجه و جد ضرب کن اثنین را در فریضه

نود و شش شود شانزده اب را اعنی غانم و بیست و چهار
زوج را بود که منتقل شود ببرادرش زید و بیست و هشت
ابن را بود هفت منتقل شود بجد وی که زنده است و باقی
بجد اعنی غانم که زنده است و هر بنت را چهارده بود
کل نصب بیی زوج و نصف نصیب ذات زوج منتقل شود
بجد اعنی غانم و نصف بزوج و فرض کن ثالثا موت
ابن را اصل مسئله دوازده است ام را اگر محجوب نباشد
باخوه دو والا چهار بود و منتقل شود باب ام که جد
میت است و سه بجد او باقی اب ابن اعنی رجل را
باشد و منتقل شود برادرش زید و رابعا موت بنت
ذات زوج را فریضه شش است سه زوج را و دو ام را که
منتقل شود باب ام که جد میت است و واحد اب میت
اعنی رجل را بود که منتقل شود برادرش و خامسا فرض کن
موت بنت بی زوج را اصل فریضه سه باشد ثلثان پدر
اعنی رجل را بود که منتقل شود برادرش و ثلث ام را بود
که منتقل شود باب ام پس زید برادر زنده رجل را نصیب

نباشد

نباشد از میراث رجل بسبب وجود ولد که حاجب اخ است
و از میراث مراه بیست و چهار از نود و شش و از میراث
ابن هفت از دوازده با عدم حجب ام و پنج با حجب ام و از
میراث بنت ذات زوج واحد از شش و از میراث بنت
بی زوج واحد از ثلثه بود همه بانتقال از رجل از میراث
وی از سایر غرفی نه باصالت و در انتفاع رجل از میراث
یا از اصل ترکه رجل اگر کوکی ولد رجل مانع است از
دو انتفاع اخ رجل مطلقا خواه از اصل ترکه رجل و خواه
از حصص ارثیه رجل از دیگران پس چه فرق میان
این دو مال که در مثال میراث می برد اخ رجل نصیب
رجل را از اصول ارث دیگران و نمی برد از اصل ترکه رجل
و حال آنکه ولد رجل اگر مانع است اخ رجل را مانع است
و اگر مانع نیست مانع نیست مطلقا جواب گوییم که فرق
این است که حصص ارثیه رجل بوارث زنده رجل می رسد
که اخ است لا غیر زیرا که وارث دیگر نیست و اما اصل
ترکه رجل بوارث زنده که اخ است و مرده نیز می رسد

اعنی ابن و بنتین و زوجه و اولاد حاجب اخوه باشند
و توضیح مقصود این است که رجل را دو موت است
یکموت مفروض تقدیری که فرض کنیم که قبل از دیگران مرده
و باین تقدیر میراث می دهد بجمعی که با وی مرده اند
اعنی اولاد و زوجه نه باخ که محجوب بولد و یکموت محقق
واقع در خارج اعنی موت وی در حالی که وارث وی
منحصر است در اخ زنده پس آنچه نصیب رجل بود
از مواریث اربعه مذکوره همگی منتقل شود باخ نیز
بجهة وراثت اخ از او بعد وان ظاهر است و نه بجهة وراثت
اخ از رجل باعتبار موت مفروض وی بسبب ولد که حاجب
اخ است بلکه بجهة وراثت اخ از رجل باعتبار موت
محقق که مقارن است با عدم وارث دیگر غیر اخ که
واقع است در خارج پس ناچار نصیب رجل از ترکه
اربعه اخ را بود نیز که وارث دیگر نیست اگر گوئی وارث
دیگر از اصل ترکه رجل نیز نیست لیکن فرض کنیم وجود
اولاد و زوجه رجل را بعد از وی و باین سبب میدهیم میراث

بایشان

بایشان از اصل ترکه وی پس چرا از برای وی بوت حصص
ارثیه رجل از سایر مواریث همین فرض نکنیم تا از
حصص نیز اخذ میراث کنند و حاجب اخ باشند
جواب گوئیم که در واقعی که هر یک از جماعه غرقی
و مهدوم علیهم میراث می دهند بدیگران از اصل
مال خود را نه مال دیگر را که بوی رسیده از ایشان
گرفته و هر گاه حکم شرعی چنین باشد بمقتضای
نصوص و وجوه عقلیه که در مطولات مذکور است نصیب
هر یک از ترکه دیگران مختص وارث زنده وی باشد و سایر
غریقان و مهدوم علیهم را از آن نصیبی و بهره نباشد
پس حصص ارثیه رجل مختص اخ وی باشد و اولاد را
از آن نصیبی نباشد تا حاجب اخ توانند شد و اما
نصیب غانم اب مراه از میراث مراه شانزده است از نود
و شش باصالة و وراثت از مراه بجهة ابوة لیکن نصیب
اب مراه از جمیع مواریث پنجاه و هشت باشد زیرا که
بر شانزده مذکور منتقل باب از سایر ورثه یعنی اولاد

مجحوب بود لیکن نه از اصل ترکه مراد بلکه از نصیبها مراد ان
موارث دیگران و بعضی از ابن و بنتین بمحق جدوده
از اصل ترکات ایشان واز حصص او نیه ایشان از ترکات
دیگران پس میراث میبرد اب مراد از اصل ترکه مراد زیراکه
زوج و فرزندان مراد حاجب اب مراد نباشند و میراث
از اصل ترکه ابن و بنتین زیراکه ابوین حاجبند جد را
واما زوجه ابن و زوج بنت میراث میبرند از اصل
ترکه ابن و بنت باصالت وراثت زیراکه هیچ وارثی
حاجب زوجین نیست و حصص ابن و بنت را از سایر
مواریث بانتقال چنانکه معلوم شد باب دوازدهم
در میراث ولد زنا و مشکوک فیه و زانی و موطوءه
پدرش و مجوس بدانکه موجب ارث نسب صحیحست
پس ولد حاصل از زنا از طرفین میراث نمیگیرد از والدین
و اقارب و نمیدهد بایشان پس در برادر زنی مورثی
نباشد سوای اولاد و احد زوجین و با عدم ایشان
وارث وی ضامن جریره وی و با عدم وی امام ابا

وولد

وولد حاصل از زنای یکطرفه چنانکه طرف دیگر صاحب
شبهه بوده باشد حکم ولد زنا دارد و نسبت بزانی حکم
فرزند شرعی دارد و نسبت بصاحب شبهه خواه شبهه
در حکم شرعی باشد یا غیر آن و خلاف نیست در عدم
توارث میان ولد زنا و پدرش و ابن جنید و ابو الصلاح
میراث میدهند از ولد زنا بمادر و اقارب مادر و
معتمد عدم ارث است و هر فرزندی که حاصل شود
بوطی صحیح بعقد یا ملک یا شبهه و ممکن باشد
لحوقش بواطی بسبب اینکه مابین وطی و ولادت کمتر
از شش ماه و بیشتر از نه ماه نباشد لاحق شود بواطی
و فرزند وی باشد شرعا و بینهما توارث باشد
و جایز نباشد نفی ان ولد هرچند که ثابت یا دیده شود
که مادر آن مولود زنا کرده در وقتی که ممکن است
عقلا و شرعا حصول آن ولد از ان زنا هرچند که
شبیه باشد ولد بزانی بدلیل حدیث مشهور
الولد للفراش و للعاهر الحجر یعنی فرزند از برای

فراشش و صاحب فراش است و از برای زانی سنگ است
یعنی صحیح باشد انکار کردن و ثابت شود نسبت شرعا
با قرار یا بشهادت عدلین و باستفاضه یعنی شهره
بر وجهی که موجب علم یا ظن غالب قریب بعلم باشد
و اگر وصیت کند بمنع بعض ورثه از میراث مطلقا یا
ثبوت انتساب صحیح باطل باشد و در مقدار ثلث
و اقل نافذ است و در زائد موقوف است بر اجازه سایر
ورثه و روایت شد بسند ضعیف که علی بن سری وصیت
نمود باخراج پسرش جعفر از میراث بسبب آنکه زنا کرده
با موطوئه پدرش و امام موسی کاظم ع امر فرمود
وصی را باخراج جعفر از میراث و روایت با وجود
ضعف معارض است باقوی از خود پس لازم باشد
تاویل یا طرح وی و اما مجوس چون نکاح محارم را
بمذهب خود صحیح و حلال میدانند پس ایشان را
بدین خود شان نسب صحیح باشد مثل عقد صحیح که
بمذهب ایشان صحیح است و سبب فاسد نیز باشد





چون زنائی که بمذهب ایشان نیز زنا است و نسب صحیح شد یا
چون نسب حاصل از عقد صحیح و نسب فاسد نیز باشد
چون نسب حاصل از زنا و هر چه فاسد است نزد ایشان
فاسد است نزد مسلمانان نیز و هر چه صحیح باشد نزد
مجوس بعض آن فاسد است در شرع اسلام چون عقد
بر محارم و بعض دیگر صحیح است چون عقد بر غیر محارم
که بمذهب مجوس صحیح باشد زیرا که هر یک از فقها
در مذهب خود نکاحی دارند که در اسلام نیز حکم صحیح
دارد در حق ایشان قبل از اسلام پس اگر مسلمان
مجوسی و محتاج بدانستن حکم میراث مجوس در شرع اسلام
یا با وجود کفر و تحاکم مرافعه کنند بسوی حاکم مسلمین
و وی حکم کند بر ایشان بشرع اسلام پس بدانکه خلاف
میان امامیه در توارث و توارث مجوس بسبب و نسب
صحیح که در شرع اسلام صحیح باشد و در خلاف فاسد
خلاف است پس یونس بن عبد الرحمن از قدما و محمد بن
اصحاب و ابو الصلاح و ابن ادریس و علامه به مختلف

دو دیگران گویند که میراث نباشد ایشان را بفاسد سبب و نسب
و فضل ابن شاذان گفته میراث میبرند بنسب فاسد نه
سبب فاسد و شیخ در نهایه و تهذیب و استبصار گفته
که میراث میبرند بفاسد هر دو چون صحیح هر دو و اول
اصح است پس اگر نکاح کند مجوسی مادر خود را میراث
می برد مادریش ازوی بسبب مادر بودن نه بسبب زوجیت
فاسده و میراث نمیبرد فرزند ایشان از ایشان بنسب
فاسد **خاتمه** در مناسخات یعنی نسخ بعضی فرایض
ببعض دیگر چنانکه قبل از تقسیم میراث میت بعضی ورثه
را موت عارض شود پس حساب اول را نسخ نموده بنحوی
حساب کنند که ترکتین بیک فریضه برود ترکه میت اول
و ثانی منقسم شود و این را مناسخه نامند از نسخ بمعنی
نقل یا ابطال پس اگر ورثه ثانی همان بقیه ورثه اول
باشند بلا زیاده و نقصان و تبدل و تغیر بوده
باشد زیرا که جهت استحقاق ورثتین متحد باشد
یا مختلف پس اگر متحد باشد تصحیح مسئلتین بیک نحو شود

بلا اختلاف

بلا اختلاف الا بتنزیل عدد سهام پس فرض کن میت
ثانی را کالمعدوم من راس و قسمت کن ترکه را بر باقی
مثل سه اخ و سه اخت که متحد باشد جهت قرابت
ایشان با میت و متوفی شود از ایشان قبل از تقسیم
ترکه اول یک اخ پس اخ دیگر پس اختی دیگر و باقی بماند
یک اخ و یک اخت پس قسمت کنند جمیع مال را اثلاثا
ثلثان اخ را و ثلث اخت را بود و اگر باقی بماند دو اخ
یا دو اخت قسمت کنند بالسویه و اگر جهت استحقاق
مختلف باشد احتیاج باشد بتغییر حساب چنانکه متوفی
شود از سه پسران از دو پدر پس مال بینهم بالسویه باشد
پس متوفی شود یک ابن از سه باقی لا غیر پس وارث ایشان
از مادر مساوی است و از برادر مختلف است زیرا که اخ
مادری واحد را سدس و متعدد را ثلث و باقی مابقی را بود
و اگر ورثه ثانی غیر ورثه اول باشد محتاج باشیم نیز
بتغییر حساب و طریق تصحیح مسئلتین از اصل واحد
این است که تصحیح کنی مسئله میت اول را بنحوی که

نصیب میت ثانی نیز قسمت شود بر ورثهٔ وی بلا انکسار
پس تحصیل کن اصل مسئلهٔ اولی را پس اگر نصیب میت ثانی
ازان وفا کند بمقصود اکتفا کنیم بهمان چنانکه متوفی
شود میت اولی از سر زوجه و ابوین و ابن اصل فریضه
بیست و چهار است مخرج ثمن و سدس چون متوافقند
بنصف ضرب کنیم احدهما را در نصف دیگر حاصل شود
عدد مذکور سه زوجه را بود و چهار اب را و چهار
ام را و سیزده ابن را پس اگر قبل از قسمت متوفی شود
زوجه از سر یک ابن یا یک بنت یا ابن و بنت یا سه ابن
یا سه بنت یا متوفی اب یا ام از سر چهار ابن یا چهار بنت
یا دو بنت و یک ابن یا متوفی شود ام از زوج و سه ابن
یا زوج و یک ولد یا زوج و یک ابن و یک بنت یا
متوفی شود ابن از سر سیزده ولد یا شش ابن و یک بنت
یا پنج ابن و سه بنت یا چهار ابن و پنج بنت یا سه
ابن و هفت بنت یا دو ابن و نه بنت یا یک ابن
و یازده بنت صحیح شود مسئلتین باصل واحد و اگر نصیب

ثانی



ثانی منکسر شود بر ورثهٔ وی دو صورت باشد اول
آنکه میان نصیب ثانی از فریضهٔ اولی و میان فریضهٔ
وفقی باشد پس ضرب کن وفق فریضهٔ ثانیه را در وفق
نصیب را در فریضهٔ اولی صحیح شود مسئلتان از حاصل
چنانکه در مثال مذکور متوفی شود ثانیا اب از دو ابن
و دو بنت فریضهٔ ثانیه سته باشد و موافقت
با نصیب اب که چهار است بنصف ضرب کن نصف فریضهٔ
ثانیه را هفتاد و دو شود نه زوجه را و دوازده اب را و نه
و باقی ابن را و دوازده منقسم شود بر ورثهٔ اب صحیحا
دوم آنکه میان نصیب ثانی از فریضهٔ اولی و میان فریضهٔ
ثانیه تباین باشد چنانکه در مثال مذکور متوفی شود
اب از دو ابن و یک بنت فریضهٔ ثانیه خمسه باشد که
میان است با او بعد پس ضرب کن فریضهٔ ثانیه را در
اولی صد و بیست شود نصیب اب بیست باشد و
هر ابن را هشت و بنت را چهار بود و اگر از ورثهٔ میت اولی
ثالثی متوفی شود بهمین دستور باشد پس اگر صحیح شود

بعمل سابق فهو المطلوب چنانکه یك ابن اب صتوفی شود
از هشت ابن با هشت بنت یا یك ابن و شش بنت
یا دو ابن و چهار بنت یا سه ابن و دو بنت والا اگر
وفقی باشد میان نصیب ثالث از فریضه ثانیه
و میان فریضه ثالثه ضرب کن وفق ثانیه را در اولی
چنانکه در مثال مذکور صتوفی شود یك ابن اب از
ابن و دو بنت فریضه وی

مجلس شورای

انتقل من ملك الحاج مصطفى

الى ملك [illegible]

عمدة الافاضل [illegible]

الشيخ عبد الرحمن [illegible]

ابن [illegible]

سنة ١٢٤٢